**صراط، ص: 7**

 **امّ الكتاب‏**

**قرآن اين عميق گسترده‏ى پربار، از اين سوره متولد مى‏شود سوره‏ى حمد، امّ‏الكتاب، مادر قرآن است. فاتحة الكتاب است و گشايش‏گر تمامى قرآن.**

**در اين سوره با اسم و نشانه‏ى اللَّه، به حمد و به صراط يعنى عبوديت و اتباع و توحيد مى‏رسى، در حالى كه با فكر و عقل و عشق و جهاد و بلاء و عجز همراه شده‏اى و آخر سر، با اعتصام و استعانت، بر اين قله راه يافته‏اى و در صراط با انعام شده‏ها و همراه‏ها و با مغضوب‏ها و گم‏شده‏ها، آشنا گرديده‏اى.**

**اين فرازهاى سوره‏ى حمد است. بى‏جهت نيست كه اين سوره مادر قرآن است.**

**صراط مستقيم، يعنى راه نزديك تا مقصد انسان و تا رشد انسان و در جهت عالى‏تر انسان، همين عبوديت است، نه عبادت، نه رياضت، نه خدمت به خلق و نه شهادت. عبوديت يعنى هيچ كدام و يعنى تمام اينها. كه‏**

 **صراط، ص: 8**

**اينها سبيل‏ها هستند و مادام كه به صراط راه نيابند و از امر او الهام نگيرند ارزش ندارند. بايد از صراط به سبيل راه يافت و وظيفه‏ها را شناخت وگرنه اين سبيل‏هايى كه از امر او برخوردار نيستند، جز گمراهى بهره‏اى نخواهند داشت.**

**به شهادت قرآن آنها كه در صراط هستند، به سُبُل هدايت مى‏شوند، وظيفه‏ها را مى‏شناسند و از مرداب‏هاى حيرت و اضطراب، به ساحل امن و اهتداء راه مى‏يابند.**

**اولئِكَ لَهُمُ الْامْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ، «1»**

 **اينها با وسعت روحشان به امن مى‏رسند و در اين امن و فراغت است كه راه ياب مى‏شوند و از بن بست‏ها بيرون مى‏آيند.**

**ما كه در بن‏بست نشسته‏ايم و از التهاب و يأس سرشار شده‏ايم، باشد كه با ام‏الكتاب دوباره متولد شويم و از نزديك‏ترين راه‏ها و از صراط مستقيم به رشد و قرب و لقاء و رضوان، دست بيابيم. از عجزها به اعتصام برسيم و از يأس‏ها به انقطاع.**

 **صراط، ص: 9**

**مشتاق‏هايى هستند كه مى‏سوزند و با صميميت و درد و رنج مى‏پرسند؛ چه كنيم كه براى خدا باشيم؟**

**چگونه در خودمان عشق و ايمان بسازيم؟**

**از كجا و با چه وسيله‏اى مى‏توانيم حركت‏ها را و محرك‏ها را كنترل كنيم؟**

**و از راه نزديك به مقصد برسيم؟**

**اينها خيال مى‏كنند كه بايد در خودشان عشقى بسازند و يا حركتى ايجاد كنند، غافل از اينكه اين همه را دارند. تمامى وجودشان سوز و شور است. تمامى وجودشان حركت است. مگر از صبح تا شام بى‏كار هستند؟**

**و مگر اين همه رنج و كار، بدون عشق و نيرويى جوشنده، امكان دارد؟**

**ما عاشق آفريده شده‏ايم و نه تنها عشق، كه حركت را، كه فعاليت را با خود داريم.**

**ما عاشق آفريده شده‏ايم.**

**عشق را داريم، ولى معشوق‏هامان را انتخاب مى‏كنيم. عشق هميشه‏**

 **صراط، ص: 10**

**هست، آنچه كه جابجا مى‏شود معشوق‏ها و محبوب‏ها هستند. در فاصله‏ى تولد تا مرگ، عشق هميشه جارى است و حركت هميشه برپاست. ما نمى‏توانيم از آنها جدا شويم كه اينها در ساخت ما، در تركيب ما حضور دارند. ما تنها مى‏توانيم خودمان را با معشوق‏هامان مقايسه كنيم، و ما مى‏توانيم معشوق‏هامان را با يكديگر مقايسه كنيم و با اين دو مقايسه، عشق‏هامان را رهبرى كنيم و معشوق‏هامان را انتخاب نماييم. ما گذشته از عشق و سوزمان، با فكر و شعور و با سنجش و مقايسه هم همراه هستيم، تا هنگامى كه فقط از همان عشق و همان حركت‏مان استفاده مى‏كنيم و تسليم عشق و شورمان هستيم و دنبال هوس‏مان مى‏گرديم، ناچار به بحران‏ها و درگيرى‏هاى درونى مبتلا مى‏شويم.**

**در برابر سؤال‏هايى كه مثل كنه مى‏چسبند، عاجز و ناتوان مى‏مانيم كه چرا دنبال اين رفتى؟ و چرا از ميان همه اين را برداشتى و چرا خودت را تسليم كردى؟**

**مگر اينكه از سؤال‏ها فرار كنيم و خودمان را به شلوغى‏ها و سرگرمى‏ها بسپاريم و يك لحظه خلوت را و يك لحظه سكوت را هم تحمل ننماييم، ولى اين فرار و سرگرمى هم هميشه آرام‏مان نمى‏سازد و اين مانى بزرگ هم براى هميشه نمى‏تواند رنگمان كند. فرار كارى نمى‏كند، هنگامى كه ضعيف‏تر شدى، دستگير مى‏شوى. امروز تا قدرت دارى، دست به كار شو.**

**ما در برابر اين سؤال‏ها كه ما را به مقايسه و به سنجنش و تعقل وا مى‏دارند، مجبوريم كه به تكفر روى بياوريم و براى اين تكفر مجبوريم كه‏**

 **صراط، ص: 11**

**خلوتى و سكوتى را تحمّل كنيم، كه: دليل العقل، التّفكر و دليل التّفكر، الصمت «1»**

**. نشان عقل و سنجش تفكر است و نشان تفكر، سكوت و خلوت. تو تا نشناسى نمى‏توانى بسنجى و تا خلوتى نداشته باشى نمى‏توانى فكر كنى. على در نهج‏البلاغه آنجا كه از برادرش توصيف مى‏كند، بر همين نكته دست مى‏گذارد: إِذا غُلِبَ عَلى الْكَلامِ، فَلْايُغْلَبُ عَلى السُّكُوتِ. «2»**

 **چه بسا كسى بيشتر از او حرف مى‏زد، ولى نمى‏توانست بيشتر از او سكوت كند و سكوت را تحمل نمايد. برادر على كسى بود كه در سكوت شكست نمى‏خورد. اين ماييم كه غوغاى درون‏مان را نمى‏توانيم براى يك لحظه هم تحمل كنيم و مجبوريم كه سر و صدا راه بيندازيم و شادى و نشاط را روپوش شلوغى و غوغاى درونمان كنيم و از خود فرار نماييم.**

**بعضى‏ها كه با خانه‏ى درهم و برهم و اطاق به هم ريخته و در كثافت نشسته‏اى برخورد مى‏كنند و مسؤول نظافتش مى‏شوند، در برخورد اول وحشت مى‏كنند و فرار مى‏نمايند تا آنكه فكرشان سازمان بگيرد و سرنخ دستشان بيايد و آماده شوند و بازگردند و در خانه‏ى شلوغشان نظمى به پا كنند.**

**ما از اين دسته هستيم كه مى‏خواهيم دل آشفته و سينه‏ى در هم شده را، كه هر كس در آن خرگاهى برپا كرده و حكومتى راه انداخته، مهار كنيم.**

**مى‏خواهيم در اين خانه‏ى بى‏حصار و در اين بتخانه‏ى كثيف، نظمى به پا نماييم. مى‏خواهيم در اين خرابه، بنايى به پا داريم و اين است كه از**

 **صراط، ص: 12**

**غوغاى اين همه فرياد و از فشار اين همه بار، به وحشت افتاده‏ايم و فرار كرده‏ايم و به شادى و پاى‏كوبى پرداخته‏ايم تا در زير پوشش نشاطمان خودمان را گم كنيم و با تنوع‏ها، تحرك‏مان را پايمال نماييم، ولى اين شدنى نيست، كه اين مانى بزرگ نمى‏تواند براى هميشه در دل ما نقاشى كند و ما را فريب بدهد. تنوع‏هاى هفت رنگ هم نمى‏تواند اين پرده‏ى بزرگ‏تر از هستى را در خود بگيرد و اينجاست كه پس از وحشت و فرار از خود، بايد آماده شويم و سرنخ را پيدا كنيم.**

**عظمت كار براى آنها كه نظم را فهميده‏اند، ديگر وحشتى نمى‏آورد.**

**اين درست است كه تو بى‏نهايت راه در پيش دارى، ولى در هر لحظه بيش از يك گام برايت نيست. نظم به تو كمك مى‏كند كه بفهمى گام اول را از كجا بردارى و سپس گام‏هاى بعد را. اين درست است كه كارهاى زياد داريم، ولى گرفتارى ما در هر لحظه بيش از يك كار نيست و آن مهم‏ترين كار است، نه تمامى آن همه كار. و همين مفهوم از نظم، تو را قادر مى‏سازد كه اهميت‏ها را بشناسى و از جايى شروع كنى.**

**يك ساختمان عظيم را تو در يك لحظه نمى‏سازى. اين ساختمان را و اين كار را تنظيم مى‏كنى و تحليل مى‏كنى تا آنجا كه بفهمى چقدر مصالح مى‏خواهى و چقدر افراد و نيرو مى‏خواهى و مى‏فهمى كه اين مصالح و اين افراد را از كجا تهيه كنى. و اينجاست كه سرچهارراه مى‏آيى تا عمله جمع كنى و دنبال چوب مى‏روى كه دسته‏ى كلنگ و بيل را محكم بسازى. و اينجاست كه تو، تويى كه تمامى ساختمان را مى‏شناسى، در گام‏هايت آنقدر آسوده هستى كه گويا جز همين يك گام، كار ديگرى برايت نيست. و**

 **صراط، ص: 13**

**اين تويى كه آماده شده‏اى و مسلط هستى.**

**آنهمه سؤال كه چه كنيم براى خدا باشيم؟ و چه كنيم كه در خرابه‏ى وجودمان، چيزى بسازيم؟ اكنون براى تو باز شده و مى‏فهمى كه حرص و شتاب، ساختمان تو را خراب مى‏كند و آن همه شور، دست و پاى تو را مى‏بندد.**

**تو مى‏فهمى كه در روز اول مدرسه، لازم نيست كه از فيزيك عالى درس بگيرى و غصه بخورى كه اين درس را نمى‏فهمم و به خودت تلقين كنى كه نمى‏توانم. تو نخواه كه در روز اول تصميمت، دلى را داشته باشى كه زنده دل‏ها پس از سال‏هاى سال آباد كرده‏اند. و قلب سليمى را صاحب شده باشى كه رسول‏ها با يك عمر رياضت و رنج ساخته‏اند و به نزد خدا آورده‏اند.**

**برادرى بود كه دير وقت و از نيمه شب گذشته به ديدنم آمده بود. پر از درد بود. پر از رنج بود. پر از طلب بود. حرف كه مى‏زد مثل مار مى‏پيچيد و با درد مى‏پرسيد كه فلانى، راستى بگو، به من دروغ نگو، به من تلقين نكن، من مى‏خواهم درست بشوم من چهار سال است كه دارم به خودم ور مى‏روم، ولى هيچ اثرى نديده‏ام و از يارى خدا و از اميد بويى نبرده‏ام. من هنوز در دلم، ضعف و كينه و بخل ... صف كشيده‏اند. من پاك از پا درآمده‏ام. راستى چه كار كنم؟**

**مى‏گفت و مى‏گفت ... راستى كه ديوانه شده بود. گريه مى‏كرد، ولى گريه‏اش گريه‏ى ذليلى بود. براى من سخت بود كه اشك ذلت را بر چهره‏ى مردى ببينم. و براى من سخت بود كه بار اين همه حرص و سوز و شتاب را**

 **صراط، ص: 14**

**بر دوش او ببينم. و اين همه را نمى‏شد كه با نرمى و دلالت، كه او به تلقين متهمش مى‏كرد، بر طرف ساخت. و نمى‏شد با سكوت و بى‏اعتنايى كه او تحملش را نداشت رهايش كرد.**

**در من طوفان سختى بود و هجوم تندى، كه مهار شده‏اش او را از جاى مى‏كند. گفتم تو مى‏خواهى با چهار سال مطالعه و كتاب خواندن كه اسمش را كار گذاشته‏اى و با آمدن به قم كه اسمش را هجرت گذاشته‏اى، صاحب دلى بشوى كه ابراهيم، در ميان آتش و در كنار اسماعيل طناب پيچيده‏اش، بدست آورده بود و مى‏خواهى به اطمينان برسى كه او هم نرسيده بود؟**

**آن بزرگمرد راه رفته را پس از شصت سال خوشحال ديدند و سؤال كردند كه چگونه به شادى رسيده‏اى؟ گفت كه پس از شصت سال مبارزه و رياضت امروز فهميدم، كه خيلى هوى ندارم. و تو مى‏خواهى كه در روز اول حركت، هيچ هوايى نداشته باشى و هيچ مبارزه‏اى نداشته باشى.**

**گفتم قدم اول اين است كه فهميده‏اى در تو چه مى‏گذرد و قدم دوم اين است كه اين وضع را توجيه نكنى و قدم سوم اين است كه خودت را براى يك عمر درگيرى آماده سازى و قدم چهارم اين است كه با محاسبه‏ها و مقايسه‏ها، خودت را همراه باشى.**

**و تمرين‏ها را شروع كنى و از وزنه‏هاى كوچك دست به كار بشوى و براى بلاء و ضربه‏ها آماده شوى و آن وقت كه به عجز رسيدى و از پاى افتادى، با اعتصام و استعانت گام‏هاى نهايى را بردارى و با اين مركب راه بروى.**

**گفتم تو هنوز از گناه تصور ندارى، فقط از بخل‏ها و كينه‏ها و ... رنگى‏**

 **صراط، ص: 15**

**ديده‏اى. هنوز نمى‏دانى كه چشم تو در هر لحظه چه كارها داشته و نكرده و پاى تو و دست تو و يك يك اعضا و جوارح و يك يك نيروهاى درونى تو چقدر بى‏كار و ماندگار بوده‏اند، اگر تو اين همه را مى‏ديدى، لابد مى‏مردى. برادر! راهى را كه در يك عمر مى‏روند، تو مى‏خواهى فقط با شور و شوق، با حرص و سوز تمام كنى. و مى‏خواهى همين امروز تمامى بخل‏ها و حرص‏ها و ضعف‏هايت به قدرت و اطمينان و گذشت برسد.**

**مى‏خواهى بدون جهاد و درگيرى، پاداش مجاهدها را بگيرى؟ تو براى يك مدرك سال‏ها رنج برده‏اى و اين قدر شتاب نداشته‏اى، چون كلاس‏ها را فهميده بودى و در كلاس اول توقع درمان مريض‏هاى از همه جا رانده شده را نداشتى. اكنون هم با همين توجه مى‏توانى به اين ظرفيت برسى و اين قدر با عجله‏هايت از پاى نيفتى. كسانى كه كلاس‏ها را شناخته‏اند و مراتب را مى‏شناسند، آرام و مسلط مى‏شوند.**

**خلوت و توجه،**

**فكر و شناخت معبودها،**

**عقل و سنجش آنها،**

**ملاك انتخاب،**

**عشق و ايمان و انتخاب،**

**جهاد و مبارزه،**

**بلاء و ضربه‏ها،**

**عجز و اضطرار،**

**اعتصام و استعانت، اينها گام‏هايى هستند كه در پيش دارى، تا به‏**

 **صراط، ص: 16**

**عبوديت برسى.**

**و در صراط مستقيم و نزديكترين راه تا هدف، تا رشد انسان، گام بردارى.**

**همراه‏ها را بشناسى‏**

**و از مانع‏ها و مغضوب‏ها**

**و از گمشده‏ها و از دست رفته‏ها، نشانى بدست بياورى. در سوره‏ى حمد، در امّ‏الكتاب، در سوره‏اى كه مادر قرآن است و قرآن از آن متولد مى‏شود و بدست مى‏آيد، در اين سوره كه هميشه قرائتش مى‏كنيم، اين جريان را مى‏بينيم و اين كلاس‏ها را مرور مى‏نماييم.**

 **1. خلوت و توجه‏**

**در آن شب سياه.**

**كه قلبم، در راه گلويم ايستاده بود.**

**به آن جلوه‏ى روشنايى رسيدم.**

**او در گوش صبحدم به من گفت.**

**تو هيچگاه به خودت نمى‏انديشى.**

**اما به يك ليوان؟**

**بسيار ...**

**او در جلوه‏ى طلوع به من گفت.**

**تو خودت را گم كرده‏اى.**

**گم شده‏ى تو در تو خلاصه مى‏شود.**

 **صراط، ص: 18**

**او در اوج نيم روز.**

 **صراط، ص: 7**

 **امّ الكتاب‏**

**قرآن اين عميق گسترده‏ى پربار، از اين سوره متولد مى‏شود سوره‏ى حمد، امّ‏الكتاب، مادر قرآن است. فاتحة الكتاب است و گشايش‏گر تمامى قرآن.**

**در اين سوره با اسم و نشانه‏ى اللَّه، به حمد و به صراط يعنى عبوديت و اتباع و توحيد مى‏رسى، در حالى كه با فكر و عقل و عشق و جهاد و بلاء و عجز همراه شده‏اى و آخر سر، با اعتصام و استعانت، بر اين قله راه يافته‏اى و در صراط با انعام شده‏ها و همراه‏ها و با مغضوب‏ها و گم‏شده‏ها، آشنا گرديده‏اى.**

**اين فرازهاى سوره‏ى حمد است. بى‏جهت نيست كه اين سوره مادر قرآن است.**

**صراط مستقيم، يعنى راه نزديك تا مقصد انسان و تا رشد انسان و در جهت عالى‏تر انسان، همين عبوديت است، نه عبادت، نه رياضت، نه خدمت به خلق و نه شهادت. عبوديت يعنى هيچ كدام و يعنى تمام اينها. كه‏**

 **صراط، ص: 8**

**اينها سبيل‏ها هستند و مادام كه به صراط راه نيابند و از امر او الهام نگيرند ارزش ندارند. بايد از صراط به سبيل راه يافت و وظيفه‏ها را شناخت وگرنه اين سبيل‏هايى كه از امر او برخوردار نيستند، جز گمراهى بهره‏اى نخواهند داشت.**

**به شهادت قرآن آنها كه در صراط هستند، به سُبُل هدايت مى‏شوند، وظيفه‏ها را مى‏شناسند و از مرداب‏هاى حيرت و اضطراب، به ساحل امن و اهتداء راه مى‏يابند.**

**اولئِكَ لَهُمُ الْامْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ، «1»**

 **اينها با وسعت روحشان به امن مى‏رسند و در اين امن و فراغت است كه راه ياب مى‏شوند و از بن بست‏ها بيرون مى‏آيند.**

**ما كه در بن‏بست نشسته‏ايم و از التهاب و يأس سرشار شده‏ايم، باشد كه با ام‏الكتاب دوباره متولد شويم و از نزديك‏ترين راه‏ها و از صراط مستقيم به رشد و قرب و لقاء و رضوان، دست بيابيم. از عجزها به اعتصام برسيم و از يأس‏ها به انقطاع.**

 **صراط، ص: 9**

**مشتاق‏هايى هستند كه مى‏سوزند و با صميميت و درد و رنج مى‏پرسند؛ چه كنيم كه براى خدا باشيم؟**

**چگونه در خودمان عشق و ايمان بسازيم؟**

**از كجا و با چه وسيله‏اى مى‏توانيم حركت‏ها را و محرك‏ها را كنترل كنيم؟**

**و از راه نزديك به مقصد برسيم؟**

**اينها خيال مى‏كنند كه بايد در خودشان عشقى بسازند و يا حركتى ايجاد كنند، غافل از اينكه اين همه را دارند. تمامى وجودشان سوز و شور است. تمامى وجودشان حركت است. مگر از صبح تا شام بى‏كار هستند؟**

**و مگر اين همه رنج و كار، بدون عشق و نيرويى جوشنده، امكان دارد؟**

**ما عاشق آفريده شده‏ايم و نه تنها عشق، كه حركت را، كه فعاليت را با خود داريم.**

**ما عاشق آفريده شده‏ايم.**

**عشق را داريم، ولى معشوق‏هامان را انتخاب مى‏كنيم. عشق هميشه‏**

 **صراط، ص: 10**

**هست، آنچه كه جابجا مى‏شود معشوق‏ها و محبوب‏ها هستند. در فاصله‏ى تولد تا مرگ، عشق هميشه جارى است و حركت هميشه برپاست. ما نمى‏توانيم از آنها جدا شويم كه اينها در ساخت ما، در تركيب ما حضور دارند. ما تنها مى‏توانيم خودمان را با معشوق‏هامان مقايسه كنيم، و ما مى‏توانيم معشوق‏هامان را با يكديگر مقايسه كنيم و با اين دو مقايسه، عشق‏هامان را رهبرى كنيم و معشوق‏هامان را انتخاب نماييم. ما گذشته از عشق و سوزمان، با فكر و شعور و با سنجش و مقايسه هم همراه هستيم، تا هنگامى كه فقط از همان عشق و همان حركت‏مان استفاده مى‏كنيم و تسليم عشق و شورمان هستيم و دنبال هوس‏مان مى‏گرديم، ناچار به بحران‏ها و درگيرى‏هاى درونى مبتلا مى‏شويم.**

**در برابر سؤال‏هايى كه مثل كنه مى‏چسبند، عاجز و ناتوان مى‏مانيم كه چرا دنبال اين رفتى؟ و چرا از ميان همه اين را برداشتى و چرا خودت را تسليم كردى؟**

**مگر اينكه از سؤال‏ها فرار كنيم و خودمان را به شلوغى‏ها و سرگرمى‏ها بسپاريم و يك لحظه خلوت را و يك لحظه سكوت را هم تحمل ننماييم، ولى اين فرار و سرگرمى هم هميشه آرام‏مان نمى‏سازد و اين مانى بزرگ هم براى هميشه نمى‏تواند رنگمان كند. فرار كارى نمى‏كند، هنگامى كه ضعيف‏تر شدى، دستگير مى‏شوى. امروز تا قدرت دارى، دست به كار شو.**

**ما در برابر اين سؤال‏ها كه ما را به مقايسه و به سنجنش و تعقل وا مى‏دارند، مجبوريم كه به تكفر روى بياوريم و براى اين تكفر مجبوريم كه‏**

 **صراط، ص: 11**

**خلوتى و سكوتى را تحمّل كنيم، كه: دليل العقل، التّفكر و دليل التّفكر، الصمت «1»**

**. نشان عقل و سنجش تفكر است و نشان تفكر، سكوت و خلوت. تو تا نشناسى نمى‏توانى بسنجى و تا خلوتى نداشته باشى نمى‏توانى فكر كنى. على در نهج‏البلاغه آنجا كه از برادرش توصيف مى‏كند، بر همين نكته دست مى‏گذارد: إِذا غُلِبَ عَلى الْكَلامِ، فَلْايُغْلَبُ عَلى السُّكُوتِ. «2»**

 **چه بسا كسى بيشتر از او حرف مى‏زد، ولى نمى‏توانست بيشتر از او سكوت كند و سكوت را تحمل نمايد. برادر على كسى بود كه در سكوت شكست نمى‏خورد. اين ماييم كه غوغاى درون‏مان را نمى‏توانيم براى يك لحظه هم تحمل كنيم و مجبوريم كه سر و صدا راه بيندازيم و شادى و نشاط را روپوش شلوغى و غوغاى درونمان كنيم و از خود فرار نماييم.**

**بعضى‏ها كه با خانه‏ى درهم و برهم و اطاق به هم ريخته و در كثافت نشسته‏اى برخورد مى‏كنند و مسؤول نظافتش مى‏شوند، در برخورد اول وحشت مى‏كنند و فرار مى‏نمايند تا آنكه فكرشان سازمان بگيرد و سرنخ دستشان بيايد و آماده شوند و بازگردند و در خانه‏ى شلوغشان نظمى به پا كنند.**

**ما از اين دسته هستيم كه مى‏خواهيم دل آشفته و سينه‏ى در هم شده را، كه هر كس در آن خرگاهى برپا كرده و حكومتى راه انداخته، مهار كنيم.**

**مى‏خواهيم در اين خانه‏ى بى‏حصار و در اين بتخانه‏ى كثيف، نظمى به پا نماييم. مى‏خواهيم در اين خرابه، بنايى به پا داريم و اين است كه از**

 **صراط، ص: 12**

**غوغاى اين همه فرياد و از فشار اين همه بار، به وحشت افتاده‏ايم و فرار كرده‏ايم و به شادى و پاى‏كوبى پرداخته‏ايم تا در زير پوشش نشاطمان خودمان را گم كنيم و با تنوع‏ها، تحرك‏مان را پايمال نماييم، ولى اين شدنى نيست، كه اين مانى بزرگ نمى‏تواند براى هميشه در دل ما نقاشى كند و ما را فريب بدهد. تنوع‏هاى هفت رنگ هم نمى‏تواند اين پرده‏ى بزرگ‏تر از هستى را در خود بگيرد و اينجاست كه پس از وحشت و فرار از خود، بايد آماده شويم و سرنخ را پيدا كنيم.**

**عظمت كار براى آنها كه نظم را فهميده‏اند، ديگر وحشتى نمى‏آورد.**

**اين درست است كه تو بى‏نهايت راه در پيش دارى، ولى در هر لحظه بيش از يك گام برايت نيست. نظم به تو كمك مى‏كند كه بفهمى گام اول را از كجا بردارى و سپس گام‏هاى بعد را. اين درست است كه كارهاى زياد داريم، ولى گرفتارى ما در هر لحظه بيش از يك كار نيست و آن مهم‏ترين كار است، نه تمامى آن همه كار. و همين مفهوم از نظم، تو را قادر مى‏سازد كه اهميت‏ها را بشناسى و از جايى شروع كنى.**

**يك ساختمان عظيم را تو در يك لحظه نمى‏سازى. اين ساختمان را و اين كار را تنظيم مى‏كنى و تحليل مى‏كنى تا آنجا كه بفهمى چقدر مصالح مى‏خواهى و چقدر افراد و نيرو مى‏خواهى و مى‏فهمى كه اين مصالح و اين افراد را از كجا تهيه كنى. و اينجاست كه سرچهارراه مى‏آيى تا عمله جمع كنى و دنبال چوب مى‏روى كه دسته‏ى كلنگ و بيل را محكم بسازى. و اينجاست كه تو، تويى كه تمامى ساختمان را مى‏شناسى، در گام‏هايت آنقدر آسوده هستى كه گويا جز همين يك گام، كار ديگرى برايت نيست. و**

 **صراط، ص: 13**

**اين تويى كه آماده شده‏اى و مسلط هستى.**

**آنهمه سؤال كه چه كنيم براى خدا باشيم؟ و چه كنيم كه در خرابه‏ى وجودمان، چيزى بسازيم؟ اكنون براى تو باز شده و مى‏فهمى كه حرص و شتاب، ساختمان تو را خراب مى‏كند و آن همه شور، دست و پاى تو را مى‏بندد.**

**تو مى‏فهمى كه در روز اول مدرسه، لازم نيست كه از فيزيك عالى درس بگيرى و غصه بخورى كه اين درس را نمى‏فهمم و به خودت تلقين كنى كه نمى‏توانم. تو نخواه كه در روز اول تصميمت، دلى را داشته باشى كه زنده دل‏ها پس از سال‏هاى سال آباد كرده‏اند. و قلب سليمى را صاحب شده باشى كه رسول‏ها با يك عمر رياضت و رنج ساخته‏اند و به نزد خدا آورده‏اند.**

**برادرى بود كه دير وقت و از نيمه شب گذشته به ديدنم آمده بود. پر از درد بود. پر از رنج بود. پر از طلب بود. حرف كه مى‏زد مثل مار مى‏پيچيد و با درد مى‏پرسيد كه فلانى، راستى بگو، به من دروغ نگو، به من تلقين نكن، من مى‏خواهم درست بشوم من چهار سال است كه دارم به خودم ور مى‏روم، ولى هيچ اثرى نديده‏ام و از يارى خدا و از اميد بويى نبرده‏ام. من هنوز در دلم، ضعف و كينه و بخل ... صف كشيده‏اند. من پاك از پا درآمده‏ام. راستى چه كار كنم؟**

**مى‏گفت و مى‏گفت ... راستى كه ديوانه شده بود. گريه مى‏كرد، ولى گريه‏اش گريه‏ى ذليلى بود. براى من سخت بود كه اشك ذلت را بر چهره‏ى مردى ببينم. و براى من سخت بود كه بار اين همه حرص و سوز و شتاب را**

 **صراط، ص: 14**

**بر دوش او ببينم. و اين همه را نمى‏شد كه با نرمى و دلالت، كه او به تلقين متهمش مى‏كرد، بر طرف ساخت. و نمى‏شد با سكوت و بى‏اعتنايى كه او تحملش را نداشت رهايش كرد.**

**در من طوفان سختى بود و هجوم تندى، كه مهار شده‏اش او را از جاى مى‏كند. گفتم تو مى‏خواهى با چهار سال مطالعه و كتاب خواندن كه اسمش را كار گذاشته‏اى و با آمدن به قم كه اسمش را هجرت گذاشته‏اى، صاحب دلى بشوى كه ابراهيم، در ميان آتش و در كنار اسماعيل طناب پيچيده‏اش، بدست آورده بود و مى‏خواهى به اطمينان برسى كه او هم نرسيده بود؟**

**آن بزرگمرد راه رفته را پس از شصت سال خوشحال ديدند و سؤال كردند كه چگونه به شادى رسيده‏اى؟ گفت كه پس از شصت سال مبارزه و رياضت امروز فهميدم، كه خيلى هوى ندارم. و تو مى‏خواهى كه در روز اول حركت، هيچ هوايى نداشته باشى و هيچ مبارزه‏اى نداشته باشى.**

**گفتم قدم اول اين است كه فهميده‏اى در تو چه مى‏گذرد و قدم دوم اين است كه اين وضع را توجيه نكنى و قدم سوم اين است كه خودت را براى يك عمر درگيرى آماده سازى و قدم چهارم اين است كه با محاسبه‏ها و مقايسه‏ها، خودت را همراه باشى.**

**و تمرين‏ها را شروع كنى و از وزنه‏هاى كوچك دست به كار بشوى و براى بلاء و ضربه‏ها آماده شوى و آن وقت كه به عجز رسيدى و از پاى افتادى، با اعتصام و استعانت گام‏هاى نهايى را بردارى و با اين مركب راه بروى.**

**گفتم تو هنوز از گناه تصور ندارى، فقط از بخل‏ها و كينه‏ها و ... رنگى‏**

 **صراط، ص: 15**

**ديده‏اى. هنوز نمى‏دانى كه چشم تو در هر لحظه چه كارها داشته و نكرده و پاى تو و دست تو و يك يك اعضا و جوارح و يك يك نيروهاى درونى تو چقدر بى‏كار و ماندگار بوده‏اند، اگر تو اين همه را مى‏ديدى، لابد مى‏مردى. برادر! راهى را كه در يك عمر مى‏روند، تو مى‏خواهى فقط با شور و شوق، با حرص و سوز تمام كنى. و مى‏خواهى همين امروز تمامى بخل‏ها و حرص‏ها و ضعف‏هايت به قدرت و اطمينان و گذشت برسد.**

**مى‏خواهى بدون جهاد و درگيرى، پاداش مجاهدها را بگيرى؟ تو براى يك مدرك سال‏ها رنج برده‏اى و اين قدر شتاب نداشته‏اى، چون كلاس‏ها را فهميده بودى و در كلاس اول توقع درمان مريض‏هاى از همه جا رانده شده را نداشتى. اكنون هم با همين توجه مى‏توانى به اين ظرفيت برسى و اين قدر با عجله‏هايت از پاى نيفتى. كسانى كه كلاس‏ها را شناخته‏اند و مراتب را مى‏شناسند، آرام و مسلط مى‏شوند.**

**خلوت و توجه،**

**فكر و شناخت معبودها،**

**عقل و سنجش آنها،**

**ملاك انتخاب،**

**عشق و ايمان و انتخاب،**

**جهاد و مبارزه،**

**بلاء و ضربه‏ها،**

**عجز و اضطرار،**

**اعتصام و استعانت، اينها گام‏هايى هستند كه در پيش دارى، تا به‏**

 **صراط، ص: 16**

**عبوديت برسى.**

**و در صراط مستقيم و نزديكترين راه تا هدف، تا رشد انسان، گام بردارى.**

**همراه‏ها را بشناسى‏**

**و از مانع‏ها و مغضوب‏ها**

**و از گمشده‏ها و از دست رفته‏ها، نشانى بدست بياورى. در سوره‏ى حمد، در امّ‏الكتاب، در سوره‏اى كه مادر قرآن است و قرآن از آن متولد مى‏شود و بدست مى‏آيد، در اين سوره كه هميشه قرائتش مى‏كنيم، اين جريان را مى‏بينيم و اين كلاس‏ها را مرور مى‏نماييم.**

 **1. خلوت و توجه‏**

**در آن شب سياه.**

**كه قلبم، در راه گلويم ايستاده بود.**

**به آن جلوه‏ى روشنايى رسيدم.**

**او در گوش صبحدم به من گفت.**

**تو هيچگاه به خودت نمى‏انديشى.**

**اما به يك ليوان؟**

**بسيار ...**

**او در جلوه‏ى طلوع به من گفت.**

**تو خودت را گم كرده‏اى.**

**گم شده‏ى تو در تو خلاصه مى‏شود.**

 **صراط، ص: 18**

**او در اوج نيم روز.**

**هنگامى كه از من جدا مى‏شد، زمزمه مى‏كرد،**

**خيال مى‏كنى سراب‏ها تو را سرشار مى‏كنند ...؟**

**ببين قلب تو، در راه گلويت ايستاده.**

**دل تو بوى مرگ مى‏دهد.**

**آنها كه به يك ليوان پوچ، بيش از خودشان فكر مى‏كنند، آنها كه با خودشان و بر خودشان مرورى نداشته‏اند، پيداست كه خودشان را گم مى‏كنند و در ابتذال زندگى روزانه رسوب مى‏كنند و فسيل مى‏شوند. و اين دل مرده و اين قلب گنديده، در راه گلويشان، در راه نفس كشيدنشان، مى‏نشيند و عرصه را برايشان تنگ مى‏كند و انتقام مى‏گيرد.**

**آخر مگر نه اينكه انسان از خودش عبور مى‏كند تا به دنياى بيرون مى‏رسد، پس چه شد كه اين منزل اول مجهول مانده و يا در نهايت به تحليل علمى دستگاه هاضمه و قلب و مغز، اكتفاء شده و از مقايسه‏ها و تكبيرها بركنار مانده است.**

**اين فرار از خويشتن و اين فرار از خلوت و از سكوت و از مرور بر خويش، به خاطر انگيزه‏هايى است كه اگر تحليل شوند، مى‏توانند ما را از اين فرار و دلمردگى و گمشدگى نجات بدهند.**

 **صراط، ص: 19**

**1. اتهام درون گرايى، ايده‏آليسمى و عرفان زدگى، از آن اتهاماتى است كه حريف را مى‏شكند و از آن جوال‏هايى است كه اگر دير بجنبى با سر در آن مى‏اندازندت و با چوب تكفير روشنفكرى و احياناً علم زدگى و عمل زدگى مى‏كوبندت و همين هجوم مبتذل كافى است كه تو را از خودت برماند.**

**تو با اينكه نياز به خلوت و سكوت و اشكى را احساس مى‏كنى، به برنامه‏هاى به اصطلاح عملى و اجتماعى و سياسى روى مى‏آورى و همچون ماشينى براى ارباب تكفير گويت، كار مى‏كنى و دود مى‏كنى، تا آنجا كه مى‏شوى پل پيروزى و نردبان دزد. با كارهايت خودت به جايى نمى‏رسى. با عملت خودت ظرفيتى نمى‏گيرى و وسعتى نمى‏يابى. پوك مى‏شوى و همچون فانوس، در زير بار حوادث از پاى مى‏نشينى.**

**نامردهايى كه از آدم آجر مى‏سازند تا ساختمان هوس خودشان را بالا ببرند، بيش از اين نمى‏خواهند كه بيشتر بشنوى و كمتر بپرسى، فقط گوش باشى نه مغز، مثل گربه باشى و بازتابى حركت كنى و مثل ميمون بشوى و بازى در بياورى و اين مسخ انسان است كه از او بازيچه بسازند و اين عذاب خداست كه تو را مسخ مى‏كند، كه تو به اين بازى دل داده‏اى و مثل عنترى كه لوطيش مرده باشد، خودت را به هر طرف مى‏كشانى و مخاطب‏**

 **صراط، ص: 20**

**اين فرياد مى‏شوى كه: كُونُوا قِرَدَةً خاسِئينَ. «1»**

**از پيش به من اعتراض مى‏كردند كه تو بچه‏ها را بى‏كار مى‏كنى و نمى‏گذارى كه به كارشان برسند. بچه‏هايى كه با رنج بدست آمده‏اند، در يك برخورد منزوى و سر در لاكشان مى‏كنى و بالاتر از اعتراض حتى تهديد هم مى‏كردند.**

**گفتم داستان درست اين چنين است كه تو دارى عبور مى‏كنى و مى‏بينى كه يك مشت آدم دارند با شتاب آجرها را بالا مى‏اندازند و بارها را به دوش مى‏كشند و چيزى مى‏سازند. سلام مى‏كنى، مى‏پرسى چه مى‏كنيد؟ جواب مى‏شنوى نمى‏دانيم. نقشه داريد؟ جواب: نه. چقدر مصالح مى‏خواهيد؟ جواب: نمى‏دانيم. آيا بايد اينجا ديوار كشيد؟**

**نمى‏دانيم. پس چه مى‏كنيد؟ جواب: تو راه بيفت. راه به تو مى‏گويد چه بكن. تو شروع بكن تا بفهمى چگونه بايد ادامه بدهى.**

**و تو با خنده مى‏گويى پس حركت معكوس داريد؟ اول مصالح جمع كنيد، سپس مى‏سازيد، سپس نقشه مى‏كشيد، سپس معلوم مى‏كنيد كه چه مى‏خواستيد؟ اول عمل، بعد طرح، بعد هدف؟**

**و بچه‏ها به فكر فرو مى‏روند كه راستى اول هدف و سپس طرح و**

 **صراط، ص: 21**

**سپس عمل، يا بر عكس؟ و به خود مى‏گويند اينكه همان سنت گرايى و تقليد كوركورانه است. همان عمل‏زدگى جد و آبايى است. حركت بكن، راه به تو مى‏گويد يعنى چه؟ اين چرندها يعنى چه؟ آيا اين هم يك نوع برده پرورى و آدم‏كشى نيست؟**

**از يك طرف مى‏گوييد بايد از تقليد جدا شد و از يك طرف شعار مى‏دهيد؛ راه بيفت تا ره گويدت چون؟**

**بايد به جاى تفتن و تظاهر با شهادت و تقدير همراه شد. بايد ديد و آمد. شهادت يعنى اين حضور. و يك شب تقدير از هزار ماه، از يك عمر بى‏حساب، بهتر است. و نكته اينكه شب قدر مى‏گويند نه روز قدر. در متن تاريكى و بحران بايد طرح بريزى و در طلوع فجر بايد گام برداى.**

**آيا اين شهادت و تقدير، درون گرايى است؟ و اين بى‏حساب به راه افتادن، واقع گرايى است؟ پس به هزار بار بهتر ز هزار پخته خامى. لعنت بر اين حماقت و بر اين حركت معكوس.**

**خدا اهل كتاب را تهديد مى‏كند كه چهره‏هاشان را مى‏پوشانيم و سياه مى‏كنيم و سپس معكوس مى‏كنيم و به پشت بر مى‏گردانيم. و يا همچون يهوديانى كه با بازيگريشان مسخ شدند و ميمون شدند. آنها را نفرين مى‏نماييم «1». آيا اين هر دو نفرين گريبان‏گير ما كه بازى‏گرى را خواسته‏ايم و بر عكس شده‏ايم و معكوس راه افتاده‏ايم، نشده است؟**

**مادامى كه عمل تو در اعماق ريشه ندوانده باشد و از شناخت و احساس تو مايه نداشته باشد، اين عمل به درد ديگران مى‏خورد و حتى‏**

 **صراط، ص: 22**

**بهشت هم مى‏سازد، ولى نه براى تو كه خودت را به جهنم انداخته‏اى و با چشم كور راه افتاده‏اى. اين بزرگترين جنايت است كه يك دسته بشناسند و بسنجند و تصميم بگيرند و من اجرا كنم. مگر مغز من در سر ديگران است كه براى من تصميم مى‏گيرند؟ اين گونه حركت گرچه سريع‏تر و راحت‏تر است ولى انسانى نيست و ادامه‏اى نخواهد داشت. بريدگى ميان انسان و عمل از همين مسخ مايه مى‏گيرد و به بيگانگى از خويش و به دل‏مردگى منتهى مى‏شود.**

**تو اگر مى‏خواهى با عمل خوبت به خوبى برسى و بهره‏بردارى و رفعتى بگيرى و بالاتر بروى، وسعتى بيابى و ظرفيتى به دست بياورى، ناچارى كه از اينجا شروع كنى. ناچارى كه پيش از عمل، خلوت و نظارت و شناخت و هدف و طرح و نقشه‏اى داشته باشى وگرنه آبى هستى كه به آسياب ديگران مى‏ريزى. و اين دستور است كه: لاتَجْعَلْ رقبَتَكَ جِسْراً لِلنَّاسِ. «1»**

 **از گردن خودت براى ديگران پل نساز كه آنها برسند و تو بمانى.**

**آنها كه مى‏خواهند از تو گوش درست كنند و چشم بگيرند و مغزت را بخورند، هر كه باشند جنايت‏كارند.**

**آنچه كه استبداد را شكل مى‏دهد، همين پوك شدن آدم‏ها و از دست رفتن بينات و كتاب و ميزان است.**

**سردسته‏ى تمام اس‏اس‏هاى استضعاف و استبداد و استثمار و**

 **صراط، ص: 23**

**استعمار و ... سردسته‏ى تمامى اينها همان پوك كردن و استخفاف است.**

**فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ. «1»**

 **فرعون هنگامى كه آدم‏ها را پوك كرد، مى‏تواند آنها را از خودش پر كند و مى‏تواند آنها را به دام بيندازد، چون آدم‏هاى پوك مجبورند كه از تو بپرسند و تو هم مجبورى كه به آنها بگويى و بر آنها فرمان برانى. اين ديگر فرق نمى‏كند كه حاكم يك نفر باشد يا يك جمع.**

**شورايى شدن استبداد را نفى نمى‏كند، چون آدم‏هاى پوك را شورا به كار مى‏كشد. آنجا كه توده همراه بينات و كتاب و ميزان شده باشد، آنجاست كه مى‏تواند حرفش را به نماينده‏اش برساند و مى‏تواند نماينده‏اش را كنترل كند وگرنه نماينده، نماينده نيست، كه قَيِّم است و تصميم گيرنده است.**

**ما پس از هر مرحله از استبداد به فكر شورا افتاديم ولى از آنجا كه زمينه‏ى استبداد را برنچيديم و يا ادامه نداديم، دوباره به استبداد بازگشتيم و حتى بدترين نوع استبداد را گردن نهاديم، چون با رضايت خودمان فرمان پذيرفتيم. تا امروز كه اگر اين زمينه به دست نيايد و هر كس همراه اين بينات و هدف و طرح و عمل نشود، آب‏ها به همان جوى‏ها باز خواهند گشت.**

**و اين عمق و پايه، جز با خلوت و نظارت تو تأمين نمى‏شود. هر درخت مجبور است كه مدّتى در زير خاك ريشه بگيرد و سپس‏**

 **صراط، ص: 24**

**سربرافرازد، وگرنه سطحى است و قرارى نخواهد داشت؛ اجْتُثَّتْ مَنْ فَوْقَ الْارْضِ مَالَها مِنْ قَرارٍ. «1»**

**و اين ريشه انداختن را درون گرايى گفتن و انگ زدن، نبايد دلت را به هم بزند و همچون ميمون‏ها تو را به بازى بگيرد.**

**دشمن براى تحريك، خيلى از اين سكس‏ها و وسوسه‏ها دارد. آنها كه بدون ريشه و پايه سر برمى‏آورند، همان درخت كدويى هستند كه بر درخت گردو پيچيده بود و در مدتى كوتاه سر بر سر گردو گذاشته بود و آخر سر با باد پاييز جنازه‏اش بر درخت گردو خشكيد.**

**ما نمى‏توانيم به اتهام درون گرايى در سطح بمانيم و با پاى ديگران راه برويم.**

**آنها كه از درون نجوشيده‏اند از بيرون پر خواهند شد.**

**2. وحشت از حجم كار و عظمت بار، تو را ضعيف مى‏كند و نا اميد مى‏سازد كه نمى‏شود كارى كرد. وقتى خيال مى‏كنى كه بايد اين كار بزرگ را و اين ساختمان عظيم را در يك لحظه از ميان بردارى، ناچار نااميد مى‏شوى و از پاى مى‏افتى. ولى توجه به مفهوم نظم و اينكه كار تو زياد است ولى گرفتارى تو در هر لحظه بيش از يكى نيست، مسأله را آسان مى‏كند و به تو ظرفيت مى‏دهد.**

 **صراط، ص: 25**

**تو كه تمامى راه را مى‏شناسى، در هر لحظه تكليفى بيش از يك گام ندارى.**

**3. گاهى شكست و زمين خوردن تو را از كُشتى كنار مى‏زند در حاليكه اين ضعف و شكست مى‏تواند، عامل پشتكار تو باشد كه از شكست پيروزى را به دست بياورى.**

**انسان، گاهى با خلوت‏هايش به نتيجه‏اى نمى‏رسد و يا به نتيجه‏اى كه مى‏خواهد نمى‏رسد، در اين مرحله بايد به تحليل بپردازد كه خواسته‏ى او چه مقدماتى مى‏خواسته كه فراهم نشده و بدست نيامده است.**

**كسى كه عشق رفتن دارد، زمين خوردن مانعش نمى‏شود، كه تجربه مى‏آموزد. تجربه‏اى براى درست رفتن.**

**4. لج بازى با آنهايى كه از آن طرف بام افتاده‏اند و يك عمر نقشه كشيده‏اند و يك لحظه كار نكرده‏اند، آدم را به اقدام بدون برنامه مى‏كشاند.**

**و از اين طرف بام پايين مى‏اندازد. تو كه عكس العمل حركت اينهايى، ناچار فدايى و قربانى مى‏شوى.**

**تو بخاطر باطل ديگران نمى‏توانى از حق خودت چشم بپوشى.**

**تو كه به يك ليوان خالى سال‏ها فكر مى‏كنى. چگونه مى‏توانى، خودت را بى‏حساب به آب بزنى و با هستى خودت قمار كنى.**

**عمق مسأله اين است كه ما خودمان را جزء موجودى حساب نمى‏كنيم‏**

 **صراط، ص: 26**

**و به اندازه‏ى يك تكه پارچه و يك قطعه گوشت هم براى خودمان، طرحى و نقشه‏اى نمى‏ريزيم، ولى آنها كه مى‏خواهند عنتر دست لوطى‏ها نشوند، براى خودشان جايى باز مى‏كنند. اينها كه مى‏خواهند رويش داشته باشند و بر ساقه‏ى خود بايستند، مجبورند كه ريشه بدوانند و از اعماق سر بر آورند و اين عمق خلوت و ارزيابى و اين حضور و محاسبه، اولين گام آنهايى است كه مى‏خواهند در سرزمين عمر خود، چيزى بسازند و بنايى را بالا ببرند.**

 **2. فكر: شناخت معبودها**

**با اين خلوت ...**

**و با اين سكوت ...**

**زمينه‏ى ارزيابى در تو آماده مى‏شود. انسان و جهان براى تو طرح مى‏شوند و تو مى‏توانى اين سؤال‏ها را صميمى احساس كنى و براى جواب‏ها و توضيح‏ها زمينه بسازى.**

**مى‏توانى خودت را ببينى، با تمامى حالت‏هايى كه به تو هجوم مى‏آورند و حركت‏هايى كه از اين حالت‏ها برمى‏خيزند.**

**مى‏توانى آدم‏ها را ببينى با تمامى تأثيرهايى كه بر تو دارند وعكس‏العمل‏هايى كه در برابرشان دارى.**

**مى‏توانى پديده‏ها را ببينى، با تمامى جلوه‏هايى كه دارند و تفاوت‏ها و اختلاف‏هايى كه از خود نشان مى‏دهند.**

 **صراط، ص: 28**

**پيش از اين خلوت و سكوت، ما از اين پديده‏ها و آدم‏ها و حالت‏هاى خودمان، احساسى نداريم و يا از اين احساس، غافل هستيم. آنها را بررسى نمى‏كنيم و از آنها عبور نمى‏نماييم. عبرت نداريم. در همان سطح مى‏مانيم. اين قرآن است كه مى‏خواهد فكر ما را كمك كند، تا از اين ديوارها بگذريم و از محدوده‏ها بيرون بياييم. اين قرآن است كه خدا را در تمامى بت‏هاى تو نشان مى‏دهد و از تمامى جهان كه ديوار چشم تو هستند، براى تو آيه مى‏سازد و پيام در مى‏آورد، چون واقعيت و پيام چنان درهم گره خورده‏اند كه از تمامى جهان آيه بر جاى مانده است.**

**ما هنگامى كه يك قدم برمى‏داريم و مى‏خواهيم پيامى را بشنويم، ميان سمبل و واقعيت، ميان پيام و واقعيت تفكيك مى‏كنيم يا زبان سمبوليك را مطرح مى‏كنيم و واقعيت را از آن مى‏گيريم و يا واقعيت را مطرح مى‏كنيم و هيچ رمزى را نمى‏پذيريم و هيچ پيامى را نمى‏شنويم، ولى با اين جريانى كه از آن حرف مى‏زنيم و در سوره‏ى ابراهيم بر آن مرور مى‏كنيم، اين هر دو را با هم گره خورده مى‏بينيم. يك قطعه كاغذ، يك سيب گنديده، يك شكوفه بر سرچوب، تمامى اينها هم واقعيت هستند و هم پيام دارند و او را نشان مى‏دهند و در يك جريان پيچيده تو را صدا مى‏زنند و با خود مى‏برند.**

**تفكيك واقعيت از پيام، كار آنهايى است كه بيش از يك چشم ندارند و از سوراخ تنگ هم نگاه مى‏كنند و از وسعت ديدگاهى كه اين همه را با هم‏**

 **صراط، ص: 29**

**دارد، جز نقطه‏هاى پراكنده‏اى نمى‏بينند.**

**بارها گفته‏ام عصاى موسى هم واقعيت است و هم پيام دارد. ناقه‏ى صالح هم واقعيت است و هم پيام دارد.**

**موسى از چوب خشك در برابر فرعون اژدها مى‏سازد و از بنى‏اسراييل مرده براى طاغوت، لولو خلق مى‏كند. و صالح از سنگ، غذاى آنها را تأمين مى‏كند و آنها از اين نعمت كار نمى‏كشند و با اين امكان حركت نمى‏كنند، بل آن را از پاى مى‏اندازند و پايش را مى‏زنند. اينها همه واقعيتهايى هستند كه حرف دارند. همان طور كه همين سيب گنديده حرف دارد. همين درخت پربار حرف دارد. همين نسيم حرف دارد. ابر و باد و مه خورشيد و فلك، حرف دارند. و اين حرف‏ها را كسى مى‏شنود كه با اين خلوت و سكوت همراه شده. چون اين خلوت به غار پناهنده شدن و بازى درآوردن نيست، كه تو حتى در جمع مى‏توانى خلوتى داشته باشى و در خلوت مى‏شود كه مشغول خيال‏ها باشى.**

**عظمت قرآن در همين است كه از ساده‏ترين مسائل، از بى‏حرف‏ترين پديده‏ها، براى تو حرف بيرون مى‏آورد و پيغام مى‏گذارد.**

**در سوره‏ى ابراهيم كه فكر ما را كمك مى‏كند تا حضور او را در تمامى آيه‏ها ببينيم، ما با آيه‏هايى روبرو هستيم كه او را در تمامى زندگى ما جاى مى‏دهد. از آنجا كه ما سطحى مى‏گذريم و خلوتى و عمقى نداريم، اينها برايمان عادى است، برايمان تازگى ندارد. ولى هنگامى كه دقت مى‏كنيم،**

 **صراط، ص: 30**

**به زحمت مى‏افتيم. آيه‏ها مى‏گويند، اين آب كه تو نوشيدى و سيراب شدى، اين آتش كه تو را سوزاند، اين كشتى كه تو را راه برد، اينها را، اين سيرابى و سوزش و بردن را، همه‏اش را من كرده‏ام.**

**ابراهيم است كه مى‏گويد: هُوَ يُطْعِمُنى وَيَسْقين وَ اذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفين. «1»**

 **سيراب شدن و سير شدن و سلامتى يافتن را از او مى‏بيند.**

**تو مى‏شنوى كه خدا همه‏ى هستى را پركرده تا آنجا كه جايى براى كسى و چيزى نيست.**

**در سوره‏ى ابراهيم «2» مى‏خواهد تو را از ظلمت‏ها به صراط بكشاند؛ به صراط عزيزى كه ذليل قدرتش نيست و حميدى كه جلوگير بخشش و عطايش. عزيزى كه هستى از اوست. حميدى كه هستى را به پاى انسان ريخت؛ لَهُ مَا فِي السَّمواتِ وَمَا فِي الْارْضِ. «3»**

**ما عمق اين ادعا را نمى‏فهميم و اين است كه مى‏خوانيم و قبول مى‏كنيم، ولى در عمل به اين فهم و قبول شهادت نمى‏دهيم و تسليم نمى‏شويم و كافر هستيم. و اين است كه رنج مى‏بريم و از اينها بهره برنمى‏داريم و محدودها را بر ادامه‏ى خودمان ترجيح مى‏دهيم: يَسْتَحِبُّونَ الْحَيوةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ. و به همين خاطر سنگ راه او مى‏شويم و مانع و جلوگير ديگران: وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجاً. «4»**

 **اينها كه چشم‏**

 **صراط، ص: 31**

**پوشيده‏اند و هستى را از او نديده‏اند و اين محدوده‏ها را انتخاب كرده‏اند و ادامه‏ى خود را فراموش كرده‏اند و سنگ راه خدا شده‏اند و بر سر راه او نشسته‏اند، اينها سخت گم شده‏اند و در جايگاهى دور، خود را گم كرده‏اند. و اين است كه براى پيدا كردن خودشان و در برابر حركت و فعاليت‏شان رسول‏ها را مى‏فرستيم تا با زبان خودشان به آنها بگويند و راهشان را روشن كنند.**

**اين موسى بود كه آمده بود تا مردم را از تاريكى‏ها و حجاب‏ها بيرون بياورد تا خدا را در هر جلوه ببيند و در هر نعمت به ياد بياورند و از لحظه لحظه‏هاى نجات و مرگ و شكنجه و كشتار مردها و استثمار زن‏ها، از تمامى اين همه بلاء بزرگ و رياضت عظيم، خود را و خداى را؛ خداى همراه و مهربان را، به ياد بياورند، كه اين خداى بزرگ، در بلنداى اذان به همه رسانده بود كه اگر شاكر باشند و در راه بهره بردارى، از هر موقعيتى حتى بد، خوب نتيجه مى‏گيرند و اگر كافر باشند و چشم پوش، صدمه مى‏خورند و ضربه مى‏بينند. و موسى هم گفته بود كه چشم پوشى و كفر شما كه محتاج‏هاى محكومى هستيد، به خداى بى‏نيازى كه هستى را آفريده و به پاى شما ريخته، چه مى‏تواند بكند؟ مگر اين قوم نوح و قوم عاد و قوم ثمود نبودند كه دست‏هاشان را بر دهان‏شان بازگرداندند و بلند آواز دادند و فرياد كردند كه: انَّا كَفَرْنا بِما ارْسِلْتُمْ بِهِ وَانَّا لَفِي شَكٍّ فَما تَدْعُونَنا**

 **صراط، ص: 32**

**الَيْهِ مُريبٍ؟ «1»**

 **آنها از كفر، از شك، از ريب خود گفتند و رسولانشان با انكار پرسيدند: أَفِيِ اللَّهٍ شَكٌّ؟ «2»**

 **شك شما در باره‏ى كسى است كه تمامى هستى از اوست و از شما نمى‏خواهد بگيرد و نمى‏خواهد كم بكند، كه مى‏خواهد تا از درگيرى‏هايى كه داشته‏ايد نجات بدهد تا بتوانيد بهتر زندگى كنيد. او مى‏خواهد گندتان را پاك كند تا بتوانيد بيشتر ادامه بيابيد.**

**آيه‏ها از درگيرى رسولان و قومشان مى‏گويند و تصويرهايى مى‏آورند و تأكيد مى‏كنند كه اين كافرهاى چشم پوش كه دعوت پروردگارشان را نشنيدند، اينها حجم عملشان و عظمت كارهاشان تو را فريب ندهد، كه درگيرى با نظام و مرصاد و سنت‏هايى كه خدا گذاشته، از كارهاشان خاكستر مى‏سازد در باد: أعمالُهُم كَرَمادٍ اشتَدَّت بِهِ الرِّيحُ فى يَومٍ عاصفٍ لايَقدِرونَ مِمَّا كَسَبُوا على‏ شَي‏ءٍ. «3»**

**آن روز كه رسول از كنار كعبه بانگ برداشت، هيچ كس باور نمى‏كرد كه اين فرياد از حلقومش فراتر رود و در گوش‏ها بنشيند و در دل‏ها راه يابد و از مرز قرن‏ها بگذرد و در نسل‏ها جاى بگيرد و از قامت فرياد تا اقتدار سكوت را پشت سر بگذارد. و آن روز كه در بيابان‏هاى تخت جمشيد، همراه آن شكوه و فرياد نوشانوش، آن غرور سايه انداخت، كسى باور**

 **صراط، ص: 33**

**نمى‏كرد كه قرن‏ها را رها كند و نسل‏ها را آزاد بگذارد، ولى اين درس قرآن است كه عظمت‏ها تو را فريب ندهد و حقارت‏ها تو را نرماند، كه يك گندم هنگامى كه هماهنگ با نظام در جاى خود مى‏نشيند، سنبله مى‏شود و هفتصد برابر دانه مى‏آورد و يك انبار گندم هنگامى كه در كنارى ماند و بر سطح لغزيد، فقط خوراك سوسك‏هاست و چيزى نمى‏گذرد كه فضله‏هايش را هم نمى‏بينى.**

**داستان آنها كه از او چشم پوشيدند و وحى او را نديده گرفتند و در سطح لغزيدند و با نظام و سنت و مرصاد هماهنگ نشدند، كارهاشان اگر به بزرگى تاريخ است، همچون خاكسترى خواهد بود در باد، در روز طوفان. چه باقى مى‏ماند؟ لا يَقدِرونَ مِمّا كَسَبوا على‏ شَي‏ءٍ ذلِك هُوَالضَّلالُ البَعيد. «1»**

**ضَرَبَ اللَّه مَثلًا كلمةً طيبةً. «2»**

**آنها كه خود را نكاشته‏اند و ريشه‏ها را از خاك بيرون برده‏اند، قرارى نخواهند داشت. اما آنها كه هماهنگند، چون درخت به فلاح، به رويش مى‏رسند و بال مى‏گسترند و آسمان‏ها را در قلمرو خود مى‏كشند و فرشته‏ها را ميوه مى‏دهند و بهره مى‏رسانند: أَصلُها ثابِتٌ وَ فَرعُها فى السَّماءِ تُؤتى أُكُلَها كلَّ حينٍ. «3»**

**اينها ثبات دارند و قرار گرفته‏اند كه ريشه دارند و اين خداست كه به آنها ثبات مى‏دهد، همچون ابراهيمى كه فرزندش را در آن بيابان پروريد و آرام بود.**

 **صراط، ص: 34**

**آيه‏ها در تمام سوره با هم مربوط هستند و هماهنگ هستند و نشان مى‏دهند كه چشم پوشى و كفر چگونه نعمت‏ها را به بن‏بست مى‏رساند و نه تنها خودشان كه ديگران را هم به نابودى مى‏كشند: أحَلُّوا قَومَهُم دارَ البَوار. «1»**

**و نشان مى‏دهد كه اينها ثباتى ندارند و همچون خاكسترى در باد هستند و همچون درختى بر سطح خاك. مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبيثَةٍ. «2»**

**اما آنها كه ريشه پيدا كرده‏اند و به ثبات رسيده‏اند، هيچ طوفانى آنها را نمى‏لرزاند، كه وظيفه‏ها آنها را به امن رسانده و امان داده است: مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ ...**

**در اين سوره با آيه‏هايى روبرو هستيم كه او را در تمام زندگى جاى مى‏دهد. از آنجا كه ما سطحى مى‏گذريم، برايمان تازگى ندارد، ولى هنگامى كه دقت مى‏كنيم مى‏بينيم او مى‏گويد: اين آب كه تو نوشيدى و سيراب شدى، اين آتش كه تو را سوزاند، اين كشتى كه تو را راه برد، اينها را هم من قرار داده‏ام.**

**هوَ يُطْعِمُني و يَسقِينِ اذا مَرِضتُ فَهُوَ يَشفِينِ. «3»**

 **باز اين ابراهيم است كه اينگونه او را مى‏بيند.**

**با اين سبك تو مى‏بينى كه خدا همه‏ى هستى را پر كرده و ديگر جايى‏**

 **صراط، ص: 35**

**براى كسى و چيزى نيست. اين ماشين را تو ساخته‏اى، اين كشتى را تو به روى آب انداخته‏اى، او مى‏گويد من آفريدم و من به روى آب كشيدم: و يَخْلُقُ ما لاتَعْلَمُونَ. «1»**

**ساده دلى را ديدم كه به قرآن و به خدا اعتراض داشت. مى‏گفت مگر خدا نمى‏گويد از خود تعريف نكنيد، مگر نمى‏گويد منم نزنيد، پس چرا هر جاى قرآن را باز مى‏كنى او از خودش مى‏گويد كه چه كرده‏ام و چه نكردم و فقط از خودش دم مى‏زند.**

**گفتم ما از بس خودمان را پيچيده‏ام و به بت‏ها و حجاب‏ها چشم دوخته‏ايم، او مى‏خواهد خودش را نشان بدهد، كه من هستم، كه جلوه كرده‏ام و تو هستى كه در جلوه‏ها مانده‏اى و آنها را بت ساخته‏اى و در آن محدوده‏ها مانده‏اى، راه بيفت. اين شيرهاى آب، اگر منبع‏ها نبودند آبى به تو نمى‏دادند و جز قرقر و بادگلو چيزى نداشتند و اين اوست كه منبع‏هارا سرشار كرده است: إنْ مِنْ شَىْ‏ءٍ الّا عِندنا خَزائِنُه ... «2»**

**كارى كه قرآن در رابطه با فكر ما دارد همين نكته است كه او را در تمامى بت‏هاى ما و حجاب‏هاى ما نشان بدهد، كه تو با او پيوند بخورى و از محدودها بيرون بيايى. ما در ديد اول پديده‏ها را مى‏بينيم، با چه تنوع‏ها و چه تطورهايى، ناچار آنها را تجزيه مى‏كنيم، سپس مى‏خواهيم رابطه‏ى آنها و عناصر سبك‏تر را مشخص كنيم و به الفباى خلقت و هستى دست‏**

 **صراط، ص: 36**

**مى‏يابيم.**

**مگر نه اينكه اين همه كتاب و كتابخانه از بيست و هشت عنصر تركيب شده‏اند، پس الفباى اين كتاب هستى چيست كه پس از تركيب‏ها و رابطه‏هايش، نور و صدا و حجم و جرم و انرژى را و اين همه پديده‏هاى متفاوت را شكل مى‏دهد.**

**با اين كوشش انسان به عناصر اصلى مى‏رسد كه در جدول مندليف جمع‏بندى شده و رابطه‏هايش از هيدروژن تا كربن و مواد راديواكتيو مشخص گرديده كه چگونه اين عناصر تكامل پيدا كرده و پيش رفته‏اند و به تركيب‏هاى جديد زمينه داده‏اند.**

**ما گاهى تا همين جا پيش مى‏رويم، ملك را مى‏بينيم، پديده‏ها را مى‏بينيم.**

**و گاهى بالاتر آمده، ملكوت را مى‏بينيم و نظام حاكم را مى‏بينيم و قانونمندى‏ها را كشف مى‏كنيم.**

**و گاهى گامى فراتر مى‏گذاريم و از اين محدودها سرباز مى‏زنيم و جلو مى‏آييم و بيشتر مى‏بينيم.**

**جوانى بود كه براى تحصيل آمده بود و طلبه شده بود. از كرج بود و قبلًا شغل‏هايى هم گذرانده بود. مدتى در حوزه چرخ خورده بود و برخوردها و نظرهاى گوناگون گيجش كرده بود كه چه بكند و كدام حرف‏**

 **صراط، ص: 37**

**را بپذيريد؟**

**يك روز صبح سر سفره با هم برخورد كرديم. او كلافه شده بود، مى‏گفت: آخر ما نفهميديم چه بايد بكنيم و سر و كار ما با كيست. يكى مى‏گويد خودت بايد كار بكنى. ديگرى مى‏گويد مراجع تأمينت مى‏كنند.**

**يكى مى‏گويد امام زمان نگهدار توست و يكى مى‏گويد خدا تو را به عهده دارد و رزق تو با اوست. راستش تكليف ما چيست؟ خودم كار كنم و درس بخوانم. و مثل على باشم يا بنشينم تا مراجع و امام و خدا دستى برايم بالا بزنند و كارى برايم بكنند؟**

**به او گفتم تو كارى را انجام بده كه مهم‏ترين كار است. حساب كن امروز در جامعه‏ى تو چه نيازهايى هست، از پزشكى و مسكن سازى و راه سازى ووو تا بقالى و خياطى تا تربيت و مهره‏سازى و سازماندهى و رهبرى.**

**بعد هم حساب كن تو چه توانى دارى و چه امكاناتى و چند تا از اين كارها از تو ساخته است و شروع كن، آنوقت اگر گرسنه بودى مى‏توانى از هر كجا بردارى.**

**و بعد گفتم اين را هم در نظر بگير واغفال نشو كه على اگر كار كرد، در دوره‏ى بيكاريش بود. على در هنگام خلافت بيل برنداشت. آنجا كه آدم‏ها محتاج او بودند، به درخت‏ها نپرداخت همين طور رسول و همين طور تمامى پيشوايان، هنگامى كه از كارهاشان ممنوع مى‏شدند، به آن كارها**

 **صراط، ص: 38**

**مى‏پرداختند. تو اگر بخواهى يك مهره باشى مى‏توانى پس از آگاهى به نقش خودت در هر شغلى و در هر دسته‏اى نفوذ كنى و اگر بخواهى مهره ساز باشى، ديگر فرصتى ندارى جز اينكه بار بگيرى و بار بگذارى.**

**اگر مى‏توانى كه تمامى كارهايت را در دست داشته باشى چه بهتر. اگر مى‏توانى جمع كنى چه بهتر، وگرنه، كارى را انتخاب كن كه ضرورت بيشتر دارد.**

**كمى آرام شده بود كه نگاهش كردم و يك لقمه برايش گرفتم. از من دور بود، به رفيقم دادم و او هم با واسطه‏ى ديگرى لقمه را به او رساند.**

**به او گفتم حالا ما مى‏مانيم با اين مسأله كه سر و كار ما با چه كسى است؛ خودمان يا مراجع يا امام يا خدا؟**

**گفتم در همين لقمه فكر كن، گاهى ديد تو پنج سانت است، تو مى‏بينى يك لقمه در دهانت نشسته و دارى مى‏جوى. خوب پيداست كه مى‏گويى جانم، يك لقمه در دهان من افتاده. تو به تصادف دل مى‏بندى.**

**گاهى بيشتر ديده‏اى، دست خودت را ديده‏اى كه لقمه را در دهان تو گذاشت، اينجا با غرور مى‏گويى خودم همه كاره هستم.**

**گاهى بيشتر حساب مى‏كنى كه، من كه دستم لقمه نداشت، فقير بود، از كجا آورد؟ اينجاست كه بيشتر نگاه مى‏كنى و رفيقت را مى‏بينى و مى‏گويى آنها به من دادند.**

**گاهى بيشتر مى‏كاوى كه اينها هم مثل من هستند، همه فقيرند، همه‏**

 **صراط، ص: 39**

**دست خالى هستند، از كجا آورده‏اند؟ زمين را مى‏بينى كه مى‏رويد و خاك را مى‏بينى كه گندم‏زارها را بر پا مى‏دارد، مى‏گويى هان زمين به من داد.**

**تا آنجا كه فقر زمين را مى‏بينى كه بهار و پاييز و تابستان و زمستان دارد و محتاج نور و حرارت است و به خورشيد دل مى‏بندى.**

**تا آنجا كه از همه‏ى اينها مى‏گذرى و به رابطه‏ى جارى در آنها و به نظام حاكم بر آنها مى‏رسى مى‏گويى اين نظام مرا پروريد و به من بخشيد.**

**تا آنجا كه از اين نظام هم جلوتر مى‏روى و تنظيم‏ها را مى‏بينى و دست‏هايى كه هستى را براى تو چرخانده به او چشم مى‏دوزى و با او پيوند مى‏خورى، كه مى‏بينى نه پديده و ملك و نه رابطه‏ها و ملكوت، هيچكدام از خود چيزى ندارند و فقير هستند و تكيه‏گاه مى‏خواهند.**

**اينجاست كه به خود كفايى مادى مى‏رسى و با قانون‏هاى ديالكتيك و تضاد، مسأله‏ى جهان را حل مى‏كنى. از ماده‏ى اوليه شروع مى‏كنى، هيدروژن به عناصر ديگر تبديل مى‏شود و اين جريان، منظومه‏ى شمسى و زمين را بر جاى مى‏گذارد و در دوره‏ى چندم، زمين هم به كربن و به مواد آلى و به آبگوشت مغذى و سپس به مولكول‏ها و سلول‏ها و تركيب‏هاى پيچيده‏تر و ماهى‏ها و دو زيستى‏ها و ميمون‏هاى مختلف و ميمون‏هاى آدم‏نما و انسان راه مى‏برد و انسان را به تاريخ مى‏سپارد و با ابزار توليد حركتش را تعقيب مى‏نمايد.**

**مسأله اين است كه دراين محدوده‏ها نمانى و باز حركت كنى، كه‏**

 **صراط، ص: 40**

**ماده‏ى اوليه كه تو پذيرفته‏اى و هيدروژنى كه باور كرده‏اى آيا مى‏تواند مبداء باشد.**

**در سوره‏ى ابراهيم مى‏پرسد، در خدا مگر مى‏تواند شكى باشد؟ در حالى‏كه ما مى‏بينم نه شك، بلكه انكار هم هست.**

**نكته همين است كه اين خط آغاز ما و اين مبداء ما، اين ماده‏ى اوليه راتعقيب كنيم. بارها گفته‏ام چه مادى و غير مادى، جهان را از جايى شروع مى‏كنند و خلقت را تحليل مى‏نمايند و براى اين مسأله جوابى مى‏خواهند.**

**پس در مبداء شكى نيست. مسأله، توصيف او و توضيح اوست. اين مبداء چه خصوصياتى بايد داشته باشد.**

**همان طور كه در سوره‏ى اخلاص آمده، قرآن از اين خصوصيات خبر مى‏دهد كه مبداء نمى‏تواند مركب باشد. و اين است كه تو را از اين محدوده هم بيرون مى‏برد، كه ماده بر فرض خود جوشى و خود كفايى، تركيب دارد و وابستگى دارد و مركب اول نيست، اجزايش جلوتر از او هستند.**

**اينجا ديگر نمى‏توانى به اين طرف و آن طرف بزنى كه خوب اجزايش چى؟ چون به هر كجا كه بروى بايد در آنجا تركيب نباشد و اگر اين تركيب نبود، خدا مطرح مى‏شود و تو از ملك و ملكوت، به ملك و مالك مى‏رسى.**

**ملكى كه تمامى پديده‏ها هستند و ملكوتى كه اينها را مى‏چرخانند و ملك‏ها و فرشته‏هايى كه با هر قطره‏ى باران، با هر حركت و سكون همراه‏**

 **صراط، ص: 41**

**هستند. «1» هر لقمه كه داخل بدن مى‏شود و تفكيك مى‏گردد و تجزيه مى‏شود وضعيت جديدى مى‏يابد. گذشته از قانون‏ها و ملكوت، با مَلِكى و واسطه‏اى همراهند. هنگامى كه يك دانه در دل زمين شكافته مى‏شود و شكل مى‏گيرد و تقسيم مى‏شود، بر سر هر بند و بر سر هر تقسيم، مَلِك را و فرشته‏ها را مى‏توانى احساس كنى كه تنظيم مى‏كنند و دستگاه را مى‏چرخانند و نظام عليتى را و ملكوت را در دست دارند و بالاتر از تمام اينها او را مى‏بينى كه اين همه را به چرخ انداخته و در جايگاه‏هاى خويش گماشته، كه: بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كلِّ شَى‏ء «2»**

 **و يُسَبِّحُ الرَّعدُ بِحَمدِه و المَلائكَةُ مِن خِيفَتِهِ. «3»**

**اين قرآن است كه تو را تا اينجا مى‏آورد و با اين حاكم آشنا مى‏كند و آشتى مى‏دهد و او را در زندگى تو، در دل تو جاى مى‏دهد. و اين تويى كه خودت را يافته‏اى و جهان پيچيده و جنگل مبهم هستى را شناخته‏اى. از او راهنمايى مى‏خواهى و رسول مى‏خواهى و رسالت و دستور مى‏گيرى.**

**راه شناخت معبودها و فرار از آنها به همين سادگى است. تو خدا را مى‏بينى در حاليكه تمام واسطه و قانون‏ها و پديده‏ها را هم ديده‏اى، ولى در آنها نمانده‏اى و راهت را ادامه داده‏اى و تمام هستى را آيت ديده‏اى، نه غايت و نهايت. آيتى كه او را نشان مى‏دهد و به او اشاره دارد، نه غايتى كه در خودش نگه دارد و تو را به بن بست بكشاند.**

 **صراط، ص: 42**

**با اين ديد تو دست او را بسته نمى‏بينى، كه عليت و وابستگى و نظام هستى جلوى او را بگيرد، كه اين عليت و پيوند را او برقرار كرده. اين عليت ذاتى نيست، جعلى است، قرارش داده‏اند و اين است كه از هر راه ديگر هم كه قرار بگذارند، شروع مى‏شود و از هر چيز بيرون مى‏آيد.**

**با اين ديد معجزات، طبيعت‏هايى هستند كه با آن مأنوس نشده‏اى و عليت‏هايى كه آنها را نشناخته‏اى و طبيعت، معجزه‏اى است كه با آن آشنا شده‏ايم و انس گرفته‏ايم.**

**و اين است كه در كنار تمام وسيله‏ها و علت‏ها، آرام نمى‏گيرى كه رسيدم و بدون هر گونه وسيله، جزع نمى‏كنى كه ماندم. و اين است كه ادامه‏ى اين بينش را از خدايى كه آسمان را مسخر دارد و هستى را در دست دارد، همان ثبات و امنى است كه نمونه‏اش را در همين سوره‏ى ابراهيم مى‏آرود، كه فرزندش رابه جايى آورده كه محكومان به مرگ مى‏آورند و در جايى مى‏گذارد كه نه كودك، حتى مارها و شترها پوست مى‏گذارند واستخوان مى‏تركانند.**

**ابراهيم مى‏گويد: رَبَّنا انّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرّيَّتي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّم. «1»**

 **من اينها را در اينجا گذاشتم و ديوانه نيستم، كه غايتى دارم و هدفى؛ لِيُقِيمُوا الصَّلوة، تا در اين سرزمين مناره‏ى توحيد، فرياد وحدت باشند و نماز را بر پا دارند.**

 **صراط، ص: 43**

**اين كار من است كه حساب شده و حكيمانه است و تو دستور داده‏اى.**

**خودت ادامه‏اش را به عهده بگير؛ فاجعل، پس تو. فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي الَيْهِم. «1»**

 **تو دل‏هايى از مردم را به سوى اينها بگردان و از هواى اينها سرشار كن و اينها را از نتيجه‏ها و ثمره‏ها روزى بده، به آنها نان بده، نه گندم. ما خيال مى‏كنيم كه اگر كسى زمين و گندم داشت به نتيجه مى‏رسد، ولى ابراهيم مى‏گويد آنها را از نتيجه‏ها بهره‏مند كن و از ثمرات روزى بده.**

**تفاوت ابراهيم و ما، تفاوت كسى است كه واقعيت‏ها را ديده و هزار شكست را تجربه كرده و به شهادت رسيده كه وسيله‏ها از ثمره‏ها جدا هستند و گاهى همراه مى‏شوند و هيچ ضامنى ندارند. تفاوت او با ما، تفاوت كسى است كه واقعيت‏ها را ديده، با كسى كه از واقعيت‏ها و از حقيقت‏ها چشم پوشيده و از شكست‏ها درس نگرفته و فقط سوخته است و ناليده است.**

**داستان توكل كه بر ما سنگينى مى‏كند، از همين ديد مايه مى‏گيرد، كه تو نمى‏توانى بر وسيله‏هايى كه عقيم مى‏مانند و يا خودشان تو را مى‏شكنند، تكيه كنى. تو، نه همراه پول، كه حتى همراه نان و لقمه‏ى در دست گرفته‏ات، آرام ندارى كه من كارم تمام است و امروز سيرم، چون آنقدر لقمه‏ها در گلوگير كرده‏اند و طرف را به خفگى هم كشانده‏اند.**

**ما بر پول تكيه داريم. مى‏گوييم پول را روى كوه بگذار، كوه جواب‏**

 **صراط، ص: 44**

**مى‏دهد. بيچاره پول بايد آن قدر بدود تا نان و آب و چاى و سماور و وسيله بشود و تو مى‏دانى كه پس از اين همه تبديل، تازه كارها تمام نيست، كه واسطه‏ها و شكست‏ها زياد هستند.**

**اين است كه نه تنها مؤمن‏ها، بلكه هر كس كه تكيه‏گاهى مى‏خواهد، بايد بر خدا تكيه كند؛ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ المُتِوَكِّلُون، «1»**

 **كه تكيه‏گاه‏ها و پناهگاههاى ديگر، خودشان آوارى بر سر تو مى‏شوند و بارى بر دوش و استخوانى در گلو.**

 **صراط، ص: 35**

**براى كسى و چيزى نيست. اين ماشين را تو ساخته‏اى، اين كشتى را تو به روى آب انداخته‏اى، او مى‏گويد من آفريدم و من به روى آب كشيدم: و يَخْلُقُ ما لاتَعْلَمُونَ. «1»**

**ساده دلى را ديدم كه به قرآن و به خدا اعتراض داشت. مى‏گفت مگر خدا نمى‏گويد از خود تعريف نكنيد، مگر نمى‏گويد منم نزنيد، پس چرا هر جاى قرآن را باز مى‏كنى او از خودش مى‏گويد كه چه كرده‏ام و چه نكردم و فقط از خودش دم مى‏زند.**

**گفتم ما از بس خودمان را پيچيده‏ام و به بت‏ها و حجاب‏ها چشم دوخته‏ايم، او مى‏خواهد خودش را نشان بدهد، كه من هستم، كه جلوه كرده‏ام و تو هستى كه در جلوه‏ها مانده‏اى و آنها را بت ساخته‏اى و در آن محدوده‏ها مانده‏اى، راه بيفت. اين شيرهاى آب، اگر منبع‏ها نبودند آبى به تو نمى‏دادند و جز قرقر و بادگلو چيزى نداشتند و اين اوست كه منبع‏هارا سرشار كرده است: إنْ مِنْ شَىْ‏ءٍ الّا عِندنا خَزائِنُه ... «2»**

**كارى كه قرآن در رابطه با فكر ما دارد همين نكته است كه او را در تمامى بت‏هاى ما و حجاب‏هاى ما نشان بدهد، كه تو با او پيوند بخورى و از محدودها بيرون بيايى. ما در ديد اول پديده‏ها را مى‏بينيم، با چه تنوع‏ها و چه تطورهايى، ناچار آنها را تجزيه مى‏كنيم، سپس مى‏خواهيم رابطه‏ى آنها و عناصر سبك‏تر را مشخص كنيم و به الفباى خلقت و هستى دست‏**

 **صراط، ص: 36**

**مى‏يابيم.**

**مگر نه اينكه اين همه كتاب و كتابخانه از بيست و هشت عنصر تركيب شده‏اند، پس الفباى اين كتاب هستى چيست كه پس از تركيب‏ها و رابطه‏هايش، نور و صدا و حجم و جرم و انرژى را و اين همه پديده‏هاى متفاوت را شكل مى‏دهد.**

**با اين كوشش انسان به عناصر اصلى مى‏رسد كه در جدول مندليف جمع‏بندى شده و رابطه‏هايش از هيدروژن تا كربن و مواد راديواكتيو مشخص گرديده كه چگونه اين عناصر تكامل پيدا كرده و پيش رفته‏اند و به تركيب‏هاى جديد زمينه داده‏اند.**

**ما گاهى تا همين جا پيش مى‏رويم، ملك را مى‏بينيم، پديده‏ها را مى‏بينيم.**

**و گاهى بالاتر آمده، ملكوت را مى‏بينيم و نظام حاكم را مى‏بينيم و قانونمندى‏ها را كشف مى‏كنيم.**

**و گاهى گامى فراتر مى‏گذاريم و از اين محدودها سرباز مى‏زنيم و جلو مى‏آييم و بيشتر مى‏بينيم.**

**جوانى بود كه براى تحصيل آمده بود و طلبه شده بود. از كرج بود و قبلًا شغل‏هايى هم گذرانده بود. مدتى در حوزه چرخ خورده بود و برخوردها و نظرهاى گوناگون گيجش كرده بود كه چه بكند و كدام حرف‏**

 **صراط، ص: 37**

**را بپذيريد؟**

**يك روز صبح سر سفره با هم برخورد كرديم. او كلافه شده بود، مى‏گفت: آخر ما نفهميديم چه بايد بكنيم و سر و كار ما با كيست. يكى مى‏گويد خودت بايد كار بكنى. ديگرى مى‏گويد مراجع تأمينت مى‏كنند.**

**يكى مى‏گويد امام زمان نگهدار توست و يكى مى‏گويد خدا تو را به عهده دارد و رزق تو با اوست. راستش تكليف ما چيست؟ خودم كار كنم و درس بخوانم. و مثل على باشم يا بنشينم تا مراجع و امام و خدا دستى برايم بالا بزنند و كارى برايم بكنند؟**

**به او گفتم تو كارى را انجام بده كه مهم‏ترين كار است. حساب كن امروز در جامعه‏ى تو چه نيازهايى هست، از پزشكى و مسكن سازى و راه سازى ووو تا بقالى و خياطى تا تربيت و مهره‏سازى و سازماندهى و رهبرى.**

**بعد هم حساب كن تو چه توانى دارى و چه امكاناتى و چند تا از اين كارها از تو ساخته است و شروع كن، آنوقت اگر گرسنه بودى مى‏توانى از هر كجا بردارى.**

**و بعد گفتم اين را هم در نظر بگير واغفال نشو كه على اگر كار كرد، در دوره‏ى بيكاريش بود. على در هنگام خلافت بيل برنداشت. آنجا كه آدم‏ها محتاج او بودند، به درخت‏ها نپرداخت همين طور رسول و همين طور تمامى پيشوايان، هنگامى كه از كارهاشان ممنوع مى‏شدند، به آن كارها**

 **صراط، ص: 38**

**مى‏پرداختند. تو اگر بخواهى يك مهره باشى مى‏توانى پس از آگاهى به نقش خودت در هر شغلى و در هر دسته‏اى نفوذ كنى و اگر بخواهى مهره ساز باشى، ديگر فرصتى ندارى جز اينكه بار بگيرى و بار بگذارى.**

**اگر مى‏توانى كه تمامى كارهايت را در دست داشته باشى چه بهتر. اگر مى‏توانى جمع كنى چه بهتر، وگرنه، كارى را انتخاب كن كه ضرورت بيشتر دارد.**

**كمى آرام شده بود كه نگاهش كردم و يك لقمه برايش گرفتم. از من دور بود، به رفيقم دادم و او هم با واسطه‏ى ديگرى لقمه را به او رساند.**

**به او گفتم حالا ما مى‏مانيم با اين مسأله كه سر و كار ما با چه كسى است؛ خودمان يا مراجع يا امام يا خدا؟**

**گفتم در همين لقمه فكر كن، گاهى ديد تو پنج سانت است، تو مى‏بينى يك لقمه در دهانت نشسته و دارى مى‏جوى. خوب پيداست كه مى‏گويى جانم، يك لقمه در دهان من افتاده. تو به تصادف دل مى‏بندى.**

**گاهى بيشتر ديده‏اى، دست خودت را ديده‏اى كه لقمه را در دهان تو گذاشت، اينجا با غرور مى‏گويى خودم همه كاره هستم.**

**گاهى بيشتر حساب مى‏كنى كه، من كه دستم لقمه نداشت، فقير بود، از كجا آورد؟ اينجاست كه بيشتر نگاه مى‏كنى و رفيقت را مى‏بينى و مى‏گويى آنها به من دادند.**

**گاهى بيشتر مى‏كاوى كه اينها هم مثل من هستند، همه فقيرند، همه‏**

 **صراط، ص: 39**

**دست خالى هستند، از كجا آورده‏اند؟ زمين را مى‏بينى كه مى‏رويد و خاك را مى‏بينى كه گندم‏زارها را بر پا مى‏دارد، مى‏گويى هان زمين به من داد.**

**تا آنجا كه فقر زمين را مى‏بينى كه بهار و پاييز و تابستان و زمستان دارد و محتاج نور و حرارت است و به خورشيد دل مى‏بندى.**

**تا آنجا كه از همه‏ى اينها مى‏گذرى و به رابطه‏ى جارى در آنها و به نظام حاكم بر آنها مى‏رسى مى‏گويى اين نظام مرا پروريد و به من بخشيد.**

**تا آنجا كه از اين نظام هم جلوتر مى‏روى و تنظيم‏ها را مى‏بينى و دست‏هايى كه هستى را براى تو چرخانده به او چشم مى‏دوزى و با او پيوند مى‏خورى، كه مى‏بينى نه پديده و ملك و نه رابطه‏ها و ملكوت، هيچكدام از خود چيزى ندارند و فقير هستند و تكيه‏گاه مى‏خواهند.**

**اينجاست كه به خود كفايى مادى مى‏رسى و با قانون‏هاى ديالكتيك و تضاد، مسأله‏ى جهان را حل مى‏كنى. از ماده‏ى اوليه شروع مى‏كنى، هيدروژن به عناصر ديگر تبديل مى‏شود و اين جريان، منظومه‏ى شمسى و زمين را بر جاى مى‏گذارد و در دوره‏ى چندم، زمين هم به كربن و به مواد آلى و به آبگوشت مغذى و سپس به مولكول‏ها و سلول‏ها و تركيب‏هاى پيچيده‏تر و ماهى‏ها و دو زيستى‏ها و ميمون‏هاى مختلف و ميمون‏هاى آدم‏نما و انسان راه مى‏برد و انسان را به تاريخ مى‏سپارد و با ابزار توليد حركتش را تعقيب مى‏نمايد.**

**مسأله اين است كه دراين محدوده‏ها نمانى و باز حركت كنى، كه‏**

 **صراط، ص: 40**

**ماده‏ى اوليه كه تو پذيرفته‏اى و هيدروژنى كه باور كرده‏اى آيا مى‏تواند مبداء باشد.**

**در سوره‏ى ابراهيم مى‏پرسد، در خدا مگر مى‏تواند شكى باشد؟ در حالى‏كه ما مى‏بينم نه شك، بلكه انكار هم هست.**

**نكته همين است كه اين خط آغاز ما و اين مبداء ما، اين ماده‏ى اوليه راتعقيب كنيم. بارها گفته‏ام چه مادى و غير مادى، جهان را از جايى شروع مى‏كنند و خلقت را تحليل مى‏نمايند و براى اين مسأله جوابى مى‏خواهند.**

**پس در مبداء شكى نيست. مسأله، توصيف او و توضيح اوست. اين مبداء چه خصوصياتى بايد داشته باشد.**

**همان طور كه در سوره‏ى اخلاص آمده، قرآن از اين خصوصيات خبر مى‏دهد كه مبداء نمى‏تواند مركب باشد. و اين است كه تو را از اين محدوده هم بيرون مى‏برد، كه ماده بر فرض خود جوشى و خود كفايى، تركيب دارد و وابستگى دارد و مركب اول نيست، اجزايش جلوتر از او هستند.**

**اينجا ديگر نمى‏توانى به اين طرف و آن طرف بزنى كه خوب اجزايش چى؟ چون به هر كجا كه بروى بايد در آنجا تركيب نباشد و اگر اين تركيب نبود، خدا مطرح مى‏شود و تو از ملك و ملكوت، به ملك و مالك مى‏رسى.**

**ملكى كه تمامى پديده‏ها هستند و ملكوتى كه اينها را مى‏چرخانند و ملك‏ها و فرشته‏هايى كه با هر قطره‏ى باران، با هر حركت و سكون همراه‏**

 **صراط، ص: 41**

**هستند. «1» هر لقمه كه داخل بدن مى‏شود و تفكيك مى‏گردد و تجزيه مى‏شود وضعيت جديدى مى‏يابد. گذشته از قانون‏ها و ملكوت، با مَلِكى و واسطه‏اى همراهند. هنگامى كه يك دانه در دل زمين شكافته مى‏شود و شكل مى‏گيرد و تقسيم مى‏شود، بر سر هر بند و بر سر هر تقسيم، مَلِك را و فرشته‏ها را مى‏توانى احساس كنى كه تنظيم مى‏كنند و دستگاه را مى‏چرخانند و نظام عليتى را و ملكوت را در دست دارند و بالاتر از تمام اينها او را مى‏بينى كه اين همه را به چرخ انداخته و در جايگاه‏هاى خويش گماشته، كه: بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كلِّ شَى‏ء «2»**

 **و يُسَبِّحُ الرَّعدُ بِحَمدِه و المَلائكَةُ مِن خِيفَتِهِ. «3»**

**اين قرآن است كه تو را تا اينجا مى‏آورد و با اين حاكم آشنا مى‏كند و آشتى مى‏دهد و او را در زندگى تو، در دل تو جاى مى‏دهد. و اين تويى كه خودت را يافته‏اى و جهان پيچيده و جنگل مبهم هستى را شناخته‏اى. از او راهنمايى مى‏خواهى و رسول مى‏خواهى و رسالت و دستور مى‏گيرى.**

**راه شناخت معبودها و فرار از آنها به همين سادگى است. تو خدا را مى‏بينى در حاليكه تمام واسطه و قانون‏ها و پديده‏ها را هم ديده‏اى، ولى در آنها نمانده‏اى و راهت را ادامه داده‏اى و تمام هستى را آيت ديده‏اى، نه غايت و نهايت. آيتى كه او را نشان مى‏دهد و به او اشاره دارد، نه غايتى كه در خودش نگه دارد و تو را به بن بست بكشاند.**

 **صراط، ص: 42**

**با اين ديد تو دست او را بسته نمى‏بينى، كه عليت و وابستگى و نظام هستى جلوى او را بگيرد، كه اين عليت و پيوند را او برقرار كرده. اين عليت ذاتى نيست، جعلى است، قرارش داده‏اند و اين است كه از هر راه ديگر هم كه قرار بگذارند، شروع مى‏شود و از هر چيز بيرون مى‏آيد.**

**با اين ديد معجزات، طبيعت‏هايى هستند كه با آن مأنوس نشده‏اى و عليت‏هايى كه آنها را نشناخته‏اى و طبيعت، معجزه‏اى است كه با آن آشنا شده‏ايم و انس گرفته‏ايم.**

**و اين است كه در كنار تمام وسيله‏ها و علت‏ها، آرام نمى‏گيرى كه رسيدم و بدون هر گونه وسيله، جزع نمى‏كنى كه ماندم. و اين است كه ادامه‏ى اين بينش را از خدايى كه آسمان را مسخر دارد و هستى را در دست دارد، همان ثبات و امنى است كه نمونه‏اش را در همين سوره‏ى ابراهيم مى‏آرود، كه فرزندش رابه جايى آورده كه محكومان به مرگ مى‏آورند و در جايى مى‏گذارد كه نه كودك، حتى مارها و شترها پوست مى‏گذارند واستخوان مى‏تركانند.**

**ابراهيم مى‏گويد: رَبَّنا انّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرّيَّتي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّم. «1»**

 **من اينها را در اينجا گذاشتم و ديوانه نيستم، كه غايتى دارم و هدفى؛ لِيُقِيمُوا الصَّلوة، تا در اين سرزمين مناره‏ى توحيد، فرياد وحدت باشند و نماز را بر پا دارند.**

 **صراط، ص: 43**

**اين كار من است كه حساب شده و حكيمانه است و تو دستور داده‏اى.**

**خودت ادامه‏اش را به عهده بگير؛ فاجعل، پس تو. فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي الَيْهِم. «1»**

 **تو دل‏هايى از مردم را به سوى اينها بگردان و از هواى اينها سرشار كن و اينها را از نتيجه‏ها و ثمره‏ها روزى بده، به آنها نان بده، نه گندم. ما خيال مى‏كنيم كه اگر كسى زمين و گندم داشت به نتيجه مى‏رسد، ولى ابراهيم مى‏گويد آنها را از نتيجه‏ها بهره‏مند كن و از ثمرات روزى بده.**

**تفاوت ابراهيم و ما، تفاوت كسى است كه واقعيت‏ها را ديده و هزار شكست را تجربه كرده و به شهادت رسيده كه وسيله‏ها از ثمره‏ها جدا هستند و گاهى همراه مى‏شوند و هيچ ضامنى ندارند. تفاوت او با ما، تفاوت كسى است كه واقعيت‏ها را ديده، با كسى كه از واقعيت‏ها و از حقيقت‏ها چشم پوشيده و از شكست‏ها درس نگرفته و فقط سوخته است و ناليده است.**

**داستان توكل كه بر ما سنگينى مى‏كند، از همين ديد مايه مى‏گيرد، كه تو نمى‏توانى بر وسيله‏هايى كه عقيم مى‏مانند و يا خودشان تو را مى‏شكنند، تكيه كنى. تو، نه همراه پول، كه حتى همراه نان و لقمه‏ى در دست گرفته‏ات، آرام ندارى كه من كارم تمام است و امروز سيرم، چون آنقدر لقمه‏ها در گلوگير كرده‏اند و طرف را به خفگى هم كشانده‏اند.**

**ما بر پول تكيه داريم. مى‏گوييم پول را روى كوه بگذار، كوه جواب‏**

 **صراط، ص: 44**

**مى‏دهد. بيچاره پول بايد آن قدر بدود تا نان و آب و چاى و سماور و وسيله بشود و تو مى‏دانى كه پس از اين همه تبديل، تازه كارها تمام نيست، كه واسطه‏ها و شكست‏ها زياد هستند.**

**اين است كه نه تنها مؤمن‏ها، بلكه هر كس كه تكيه‏گاهى مى‏خواهد، بايد بر خدا تكيه كند؛ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ المُتِوَكِّلُون، «1»**

 **كه تكيه‏گاه‏ها و پناهگاههاى ديگر، خودشان آوارى بر سر تو مى‏شوند و بارى بر دوش و استخوانى در گلو.**

**تو در اين سوره و آيه‏هاى ديگر، او را مى‏بينى كه در تمام هستى حضور دارد، چون همراه هر فقرى غنايى هست و ما همگى فقيريم. يا ايها النّاس أَنْتُمُ الفُقَراءُ الى اللَّه و اللَّه هو الغَنِىُّ الْحَمِيد. «2»**

 **آى مردم، شما فقير، دست خالى هستيد و اين نيازتان به سوى اللَّه است كه غنى است و نه تنها غنى، كه حميد و ستوده و خوب است. نه تنها دارد، كه دارد و مى‏دهد و مى‏بخشد و مى‏ريزد.**

**در اين مرحله از فكر و شناخت معبودها، تو تمام واسطه‏ها را مى‏بينى كه كارى در دست ندارند و پايشان به جايى بند نيست. با اين جريان مى‏يابى كه حاكم و مالك هستى اوست، در نتيجه در پديده‏ها از فرعون و پدر و مادر گرفته تا قدرت‏ها و ثروت‏ها، تا آسمان و زمين و خورشيد و ستاره‏ها، نمى‏توانى بمانى.**

 **صراط، ص: 45**

**همان طور كه در نظام هستى و ملكوت، نمى‏توانى متوقف شوى.**

**همان طور كه در فرشته‏ها و مَلَك نمى‏مانى.**

**با اين خط فكرى، تو از تمام هستى عبور مى‏كنى و او را مى‏يابى. در عليت‏ها و پيوستگى‏ها و نظام هم نمى‏مانى و او را دست بسته‏ى نظام نمى‏شناسى.**

**با تمام وسيله‏ها مغرور نمى‏شوى و بدون هر گونه وسيله، مأيوس نمى‏گردى، كه او از وسيله‏ها، وسيله ساخته و عليت و پيوستگى را به هم پيوسته است.**

**اكنون معجزات براى تو طبيعى مى‏شوند و ثبات و أمن و توكل بر وسيله‏ساز، در تو شكل مى‏گيرد. و اين مجموعه جريانى است كه تو بايد طى كنى و از بند واسطه‏ها بيرون بيايى. واسطه‏هايى كه خيال مى‏كنى كارگزار تو هستند.**

**من در كودكى خيلى نحس و نق نقو بودم. به هيچ صورت آرام نمى‏گرفتم. برايم چيزهايى مى‏خريدند، همه‏اش را مى‏خواستم، همه‏اش را مى‏گرفتم و با خود مى‏كشيدم. خسته مى‏شدم و مى‏ناليدم، ازم مى‏گرفتند و مى‏دزديدند، گريه مى‏كردم. برايم نگه مى‏داشتند، بهانه مى‏گرفتم.**

**خلاصه هيچ راهى براى ساكت شدنم نبود.**

**تا اينكه آخر سر به فكر افتادند، تا آنچه برايم مى‏گرفتند غير مستقيم به من بدهند. در منزل ما زيرزمينى بود با سوراخ‏هايى بزرگ و كوچك.**

 **صراط، ص: 46**

**همين كه گريه سر مى‏دادم مى‏گفتند: فلانى برو ببين موش‏ها برايت چيزى نياورده‏اند؟ و من را راهى مى‏كردند.**

**اين خوب به يادم مانده كه در كنار سوراخ‏ها يك دانه فندق و يا گردو خودنمايى مى‏كرد. و من همين كه اينها را مى‏ديدم ذوق مى‏كردم و كلى دلشاد مى‏شدم و هميشه از سوراخ موش روزى دريافت مى‏كردم و نق‏نق هم نمى‏زدم.**

**شايد تا وقتى كه بزرگ شده بودم، هنوز خيال مى‏كردم كه موش‏ها برايم فندق مى‏آورده‏اند و از شما چه پنهان كه از موش‏ها خوشم مى‏آمد و اگر آنها را مى‏كشتند ناراحت مى‏شدم، ولى بعدها فهميدم كه نه بابا، موش‏ها فندق نمى‏آوردند، كه فندق‏ها را هم مى‏دزدند. من را به خاطر نحسى و بهانه گيريم اينگونه مى‏چرخاندند و غير مستقيم غذايم مى‏دادند.**

**آنچه كه ما را در خود گرفته، همين واسطه‏هايى است كه به خاطر بى‏ظرفيتى ما، پيش ما گذاشته‏اند و به خاطر بهانه‏گيرى‏ها برايمان تنظيم كرده‏اند.**

**و اين ماييم كه بايد با تفكر كشف كنيم كه اينها فقيرند و چيزى ندارند.**

**موش‏ها، نه اينكه چيزى نمى‏دهند، كه چيزها را هم مى‏دزدند و از ما كم مى‏كنند.**

**داستان ما چنين داستانى است. به كارمان، به شغل‏مان، به ماشين و دستگاه‏مان دل بسته‏ايم و آن را حاكم گرفته‏ايم و مدار زندگى ما و محور**

 **صراط، ص: 47**

**تمام كارهاى ما شده‏اند.**

**ما معبودهايى داريم كه حركت‏ها و حالت‏هاى ما را كم و زياد مى‏كنند و در ما اثر مى‏گذارند. به ما اميد مى‏دهند و يا ما را مى‏ترسانند، شاد مى‏كنند و يا اندوهگين مى‏سازنند. خسته مى‏كنند و يا به شور و شوق مى‏كشانند.**

**مرحله‏ى اول، مرحله‏ى فكر است و شناخت اين معبودها. آنچه كه در ما اثر مى‏گذارد و ما را به راه مى‏اندازد، بايد اينها را مشخص كرد و نوشت.**

**پول، عنوان، زيبايى‏ها، قدرت‏ها، تشويق‏ها و تهديدها و هزار عامل ديگر در ما مؤثر هستند.**

**اينها را جمع مى‏كنيم سپس تنظيم مى‏كنيم و دسته‏بندى مى‏نماييم كه اين همه بت و اين همه معبود چند دسته هستند.**

**در آيه‏ها مى‏بينيم كه اين بت‏ها گاهى هوى و نفس ما هستند، كه مى‏گويد: أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ الهَهُ هَواه. «1»**

**و گاهى قدرت‏ها و طاغوت‏ها و خلقى هستند كه ما را به خويش مى‏خوانند. عبدواالطاغوت. «2» ان كان آباؤكم و ابناؤكم ... «3»**

**و گاهى زيبايى‏ها و جلوه‏هاى دنيايى هستند كه ما را اسير مى‏سازد.**

**الناس عبيدالدنيا. «4» و زُيِّنَ للنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ البَنِينِ و القَناطِيرِ المُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الفِضَّةِ. «5»**

 **صراط، ص: 48**

**و گاهى شيطانى است كه وسوسه مى‏كند، نفس را تحريك مى‏نمايد و دنيا را جلوه مى‏دهد و تو را به هر طرف مى‏كشاند و بنده مى‏سازد. أَلَم أَعْهَدْ الَيْكُم يا بَني آدم أَن لاتَعْبُدُوا الشِّيطان. «1»**

**اينها، بت‏ها و معبودهايى هستند كه در ما جريان گرفته‏اند و ما را به بند كشيده‏اند. اينها واسطه‏هايى هستند كه ما را در خويش نگاه داشته‏اند.**

**با فكر و ارزيابى ما، اينها مشخص مى‏شوند و شناسايى مى‏گردند كه چه مى‏دهند و چه مى‏گيرند و چه سود مى‏رسانند و چه كم مى‏كنند.**

**اينها آيه‏هاى خداست كه تو را در اين ارزيابى و شناسايى و سپس در مرحله‏ى سنجش و مقايسه، يعنى در دو مرحله‏ى فكر و عقل كمك كند تا به عشق خدا و ايمان و توحيد برساند و در صراط مستقيم راه بيندازد.**

**اين آيه‏ها، براى يادآورى تو، از خدا مى‏گويد، از كارها و لطف‏هايش و از بت‏ها مى‏گويد و بى‏كارى و محكوم بودنشان.**

**1. خَلَقَ كُّلَ شَىْ‏ءٍ فَقدَّرَهُ تقديراً «2».**

**خَلَقَ السّموات وَ الارضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ و النُّور «3».**

**يُولِجُ الَّيلَ في النَّهار و يُولِجُ النَّهار فى اللَّيلِ ... «4»**

**خَلَقَ الانسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالفَخَّار ... «5»**

**سَخَّرَ لكم ما فى الارض ... «6»**

**اللَّه الذى خَلَقَ السّموات و الارض. و أنزل من السماء ... و اخرج من‏**

 **صراط، ص: 49**

**الثمرات ... سخَّر لكم الفُلكَ ... سخَّر لكم الأَنهارَ ... و سخَّر لكم الشَّمْسَ و القَمَرَ ...**

**و سخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ و النَّهارَ ... و آتيكُم مِنْ كُلِّ ما سأَلْتُمُوه. و ان تَعُدُّوا نعمة اللَّه لاتُحصوها. انَّ الا نسان لَظَلُومٌ كَفَّار ... «1»**

**2. الّذينَ تَدعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ ما يَملِكُونَ مِن قِطمِير ان تَدعُوهُم لا يَسمَعُوا دُعائَكُم و لو سَمِعُوا ما استَجابُوا لكم و يوم القِيامة، يكفرون بِشِرْكِكُم ... «2»**

**أَفَتَعبُدونَ مِن دُونِ اللَّه مَن لا يَملِكُ لَكُم رِزقاً ...**

**أيشركون ما لا يَخْلُقُ شِيئاً و هُم يُخْلَقُون «3».**

**تو همراه اين يادآورى‏هاست كه براى مقايسه آماده مى‏شوى. با مقايسه‏ى معبودها با خودت و با مقايسه‏ى اينها كه بى‏كارند و غرامت سنگين هم مى‏خواهند با خدايى كه مى‏دهد و نيازى ندارد، به تكبيرها و به توحيدها مى‏رسى.**

**پس از فكر، نوبت سنجش و عقل است و در اين مرحله به سوره نمل مرورى مى‏كنيم.**

 **صراط، ص: 50**

 **3. عقل: سنجش معبودها**

**در اين سوره كه از قرآن با دو خصوصيت هدى و بشرى سخن آمده، ميان ايمان به آخرت و ايمان به اللَّه، ارتباط برقرار مى‏شود.**

**ما در تمام سوره مى‏بينيم هنگامى كه به مقايسه مى‏پردازد و بت‏ها را با او مى‏سنجد، آللَّه خير أم ما يشركون. «1»**

 **به زودى با تصويرهايى از معاد همراه مى‏شود. همان طورى كه در اول سوره از يقين به آخرت مى‏گويد و سپس به داستان‏هايى از موسى و فرعون و سليمان و بلقيس و صالح و ثمود و لوط و قومش مى‏پردازد و آن گاه از عبوديت و اصطفاء و برگزيدن بنده‏ها و از مقايسه‏ى معبودها مى‏آورد؛ معبود قدرت و علو و معبود ثروت و جلوه‏ها و معبود فاميل و قوم و معبود لذت و انحراف.**

**در اين مقايسه به عامل‏هايى از شرك اشاره مى‏كند.**

 **صراط، ص: 52**

**تجاوز، بَل هُمْ قَومٌ يَعْدِلُون. «1»**

**جهل، بَل أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُون. «2»**

**غفلت، قَليلًامّا تَذَكّرُون «3»**

**در اين سوره گذشته از سنجش معبودها و توضيح عامل‏هاى شرك، به اين نكته پى مى‏بريم كه ايمان و كفر به معاد و ايمان و كفر به اللَّه، از ايمان و كفر به خود انسان مايه مى‏گيرد. كفر به انسان، كفر به ادامه‏ى انسان و كفر به اللَّه را همره مى‏آورد.**

**انسانى كه خودش را باور نكرد و از خودش جز دهانى نديد، هيچ احتياجى به خدا نخواهد داشت و براى خود ادامه‏اى نخواهد ديد.**

**كفر و ايمان، از انسان شروع مى‏شود و به ادامه‏ى او و به اللَّه مى‏رسند:**

**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه. «4»**

**ما در اين سوره از پيوند ايمان به معاد و ايمان به اللَّه، نشان مى‏بينيم، همان‏طور كه در تمام قرآن يُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِر، با هم همراهند. چون اين هر دو ايمان، از يك پستان شير مى‏نوشند و از يك جام سيراب مى‏شوند و آن هم ايمان به خويشتن است.**

**جوانى مى‏پرسيد كه چه شده كه خدا به اينكه مى‏گويند حتى ميان ما و خود ما واسطه است و ما را به خودآگاهى و خودخواهى رسانده، اين همه مورد انكار و شك و كفر قرار مى‏گيرد.**

 **صراط، ص: 53**

**گفتم كفر به خدا، از كفر به انسان مايه گرفته. تو كه خودت را در همين سطح از تكرار و ابتذال و تنوع ديده‏اى، ديگر به حركتى دست نخواهى زد و به تحركى دست نخواهى يافت و اين است كه جهتى نامحدود نخواهى خواست. كه تو را با اين اشتهاى كور، يك لقمه‏ى دنيا هم كافى است و زيادى است و بيشتر از رفاه براى تو ضرورتى ندارد؛ هدى و جهت يابى نمى‏خواهى، بشرى و ادامه نمى‏خواهى. و اين است كه نه به اين جهت پيوندى خواهى داشت و نمازى بپا خواهى كرد؛ يُقِيمُونَ الصَّلوة و نه با جامعه و مردم خويش ارتباطى خواهى داشت؛ يُؤتُونَ الزَّكوة و نه ادامه‏اى خواهى پذيرفت، كه تو با كارهاى زينت شده و بزك شده دلخوشى و سرگردانى.**

**در يك مدار بسته، در رفت و آمدى، كه جهتى ندارى و جريانى را نخواسته‏اى و اين است كه تو با آن نيروى عظيم و آن تركيب حركت ساز در پشت ديوارهاى ابتذال، رنج بدى خواهى داشت و در ادامه‏ات خسارت بارتر خواهى بود: اولئك الذَّينَ لَهُمْ سُوءُ العَذابِ وَ هُمْ فى الآخِرةِ هُمُ الاخْسَرُونَ «1».**

**سپس سوره از قرآن مى‏گويد كه از منبع آگاهى و حكمت، از دانش و سنجش، تلقى شده و به دست رسيده، كه آنچه را مى‏داند نمى‏گويد، بل از آنچه لازم است و سازنده خبر مى‏آورد.**

 **صراط، ص: 54**

**از موسى كه درآن بيابان ترس و حيرت و سرگردانى و گم شدن و در بيراهه ماندن و سرما و سردى، آتشى را مى‏بيند و به آتش مى‏رسد و به جاى حرارت و راه، صدايى مى‏شنود و خدا را، خداى عزيز و نيرومند و حكيم و حسابگر را مى‏شناسد و با دست روشنگر و دست حيات بخش، حتى با چوب‏هاى مرده به سوى فرعون مى‏آيد ولى آنها رو برمى‏گردانند و با وجود يقين انكار مى‏كنند. و عامل اين انكار يكى تجاوز طلبى و ظلم و ديگر برترى طلبى و قدرت خواهى است: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُم، ظُلْماً و عُلُوّاً. «1»**

**راستى كسانى كه براى خود رؤياها را و قدرت طلبى‏ها را حاكم كرده‏اند، اينها حتى از يقين و شناخت خويش بهره نمى‏برند. كسانى كه براى خود، خطهايى كشيده‏اند و راههايى مشخص كرده‏اند، ولايت اللَّه را تحمل ندارند.**

**در نجف آن وقت كه بيش از يك قلعه و آب شور و وادى گرم چيزى نداشت و در آن وقت كه جايگاه عابدها و از دنيا گذشته‏ها و دست شسته‏ها بود، كسانى جمع بودند كه از خود مى‏پرسيدند: چه شده با اينكه ما به اندازه‏ى ياوران امام هستيم و سر بر فرمانيم و به اين گوشه گليم انداخته‏ايم، امام خروج نمى‏كند و ظاهر نمى‏شود؟**

**اين مسأله، رفته رفته جا باز كرد و ذهن‏ها را گرفت و آنها را به جواب‏**

 **صراط، ص: 55**

**خواهى كشاند و اين بود كه كسانى را از ميان خود انتخاب كردند و از آنها هم يك نفر بيرون كشيدند و براى حل داستان روانه كردند.**

**اين گل سر سبد، همين كه از قلعه بيرون آمد و به وادى رسيد، از كنار وادى، به خواب يا مكاشفه، ديد كه به شهرى رسيده، پرسيد و بدست آورد كه شهر امام است. اشكش و شوقش و التهابش به جايى رسيد كه خود را نمى‏شناخت. اجازه‏اش نمى‏دادند تا آنكه اجازه بگيرند. بيچاره مى‏تپيد كه مبادا راهش ندهند، ولى راهش دادند و اجازه‏ى خدمت خواست، بارش دادند و به امام رسيد، با شورها و گلايه‏ها و زمزمه‏ها و شوق‏ها و از انتظارها و گفتن و از دوست به دوست ناليدن.**

**تفقدى ديد و بشارت شنيد كه ظهور نزديك است. در خانه‏اى منتظر ماند تا خبرش بدهند و راه بيفتد.**

**در اين خانه برايش همسرى انتخاب كردند، همسرى كه دريا را مى‏مانست و آبشار را و نسيم را و طوفان را. دريا در چشمش و آبشار در گيسوانش و نسيم در حركاتش و طوفان در عشقش.**

**انس گرفت و هنوز كام نگرفته، صداى شيپورها بلند شد و بر در كوبيدند كه خواجه كى به در آيد.**

**با التهاب، سرخورده بر در ايستاد و شنيد كه احضارش مى‏كنند. گفت آمدم ... هان آمدم ... برويد كه رسيدم.**

**به خانه درآمد كه كام بگيرد و هنوز كام نگرفته بود و در آتش‏**

 **صراط، ص: 56**

**مى‏سوخت كه بر در كوبيدند كه بر در دروازه‏ايم و آماده، برخيز.**

**با زبان گره خورده گفت: برويد كه گفتم مى‏رسم.**

**و داخل شد و هنوز جز آتش و سوز چيزى نچشيده بود كه دوباره به راهش انداختند و صدايش كردند. او خروشيد كه مگر امام، وقت شناس نيست؟! گفتم برويد مى‏آيم.**

**اين بگفت، خود را در ميان وادى در كنار قعله ديد و ديگر هيچ ...**

**راستى كسانى كه براى خود به اندازه‏ى نيم ساعت خط كشيده‏اند و برنامه گذاشته‏اند، نمى‏توانند ولايت اللَّه را تحمل كنند و اين است كه از يقين‏ها و حتى انتظارهاى خود هم چشم مى‏پوشند تا چه رسد به فرعون‏هايى كه تمام تاريخ را براى خود خط كشى كرده‏اند و با آرزوها، خودشان را بسته‏اند و حتى به ظلم و علو هم رسيده‏اند، كه اينها با ولايت حق چه مى‏كنند و هدى را چگونه تحمل خواهند كرد و چگونه ايمان خواهند آورد.**

**كسانى كه شغل ثابتى براى خود دارند، نمى‏توانند دستورهاى تغيير دهنده را بپذيرند.**

**بايد با نقش ثابت و بدون هيچ گونه پيش جستن و شغل ثابت گرفتن، آماده‏ى دستور بود و مهم‏ترها را مشخص كرد تا بتوان ولايت را پذيرفت.**

**و نكته‏اى كه در همين سوره مطرح مى‏شود اين است، كسانى كه به خاطر ظلم و علو از يقين خود فاصله گرفته‏اند و چشم پوشيدند و انكار**

 **صراط، ص: 57**

**كردند، همين‏ها با همين ظلم از آنچه كه خواسته‏اند محروم مى‏مانند: فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةٌ بِما ظَلَمُوا. «1»**

**كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ و زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَريمٍ. «2»**

**و اين است كه ستمگرها دور مى‏شوند و حتى از خواسته‏هاشان مى‏مانند، كه: فَبُعْداً لِلْقَومِ الظّالِمِين. «3»**

**آخر اين پيداست، كسانى مى‏توانند گرداننده باشند كه در گردونه نباشند و كسانى مى‏توانند از دنيا بهره بگيرند و بر دنيا حاكم باشند كه از دنيا بزرگتر شده باشند و از دنيا بيرون آمده باشند وگرنه كف موج، حاكم دريا نيست كه بازيچه‏ى نسيم‏هاست: فَجَعَلْناهُم غُثاءً. «4»**

 **اينها، اين ظالم‏ها كه به خاطر رسيدن به خواسته‏ها، به تجاوزها گردن گذاشته‏اند، همچون كفى بر ساحل، زق زق مى‏زنند و مى‏تركند و فقط از آن همه قدرت و هيمنه و تفرعن، حديثى مى‏ماند: فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيث. «5»**

 **ما آنهارا به حرف‏ها تبديل كرديم؛ احاديث.**

**اين فرعون بود كه سر بر كشيد و كافر شد و از يقين، آن هم يقينى كه با سختى به آن رسيده بود- اسْتَيْقَنَتْها- چشم پوشيد و اين هم سليمان داود است كه به آگاهى رسيد و به مقام حمد دست زد و آنچه را كه از اللَّه بود براى او گذاشت و از خود او طلب و تقاضاى شكر و صلاح كرد، آن هم هنگامى كه با آن همه قدرت، از دهان مورچه‏اى خودش را شنيده بود.**

 **صراط، ص: 58**

**اين هم داستان سليمان است كه با آن همه قدرت و استيلا در آن وسعت و عظمت از اصلاح چشم نپوشيد و تنها صالح نماند كه به ديگران پرداخت و آنها را كه براى خورشيدها سر مى‏ساييدند به اسلام خواند و به تسليم در برابر حاكم هستى دعوت كرد.**

**و آن هم داستان اينهاست كه براى سليمان تسليم مى‏شوند، ولى معبودهايى ديگر جلوگير ايمانشان است، تا آنجا كه بر سليمان وارد مى‏شوند و كاخ بلور را درياچه خيال مى‏كنند و لباس را از ساق‏ها كنار مى‏زنند كه از آب بگذرند و مى‏شنوند كه اين كاخ از بلورها ساخته شده و اين است كه ضربه مى‏خورند و به ظلم خويش پى مى‏برند و با سليمان براى خداى سليمان و خداى هستى تسليم مى‏شوند و از تسليم سليمان بيرون مى‏آيند و به اين تسليم راه مى‏يابند: أَسْلَمْتُ مَعَ سُلِيمانَ للَّه‏رَبِّ الْعالَمِين «1».**

**و اين هم داستان صالح و ثمود است كه به آنها مهربان است و برادر آنهاست: أخاهُمْ صالِحاً. «2»**

**و آن را به عبوديت اللَّه مى‏خواند و آنها پس از تبين، دو جبهه مى‏شوند و ضرورتا درگير مى‏شوند: فإِذاهُمْ فَريقان و اين دوگانگى به درگيرى مى‏انجامد: يَخْتَصِمُون. «3»**

**سه مرحله هميشه در پيش است:**

 **صراط، ص: 59**

**1. تبيين و روشنگرى،**

**2. صف و جبهه‏بندى،**

**3. درگيرى و قتال.**

**و نتيجه‏ى درگيرى، نابودى آنهايى است كه از نظام چشم پوشيده‏اند و با مكر و فريب مى‏خواستند در برابر نظام حاكم بر هستى سركشى كنند. و اين است كه در برابر اين نقشه‏ى حاكم از پاى مى‏افتند و نابود مى‏شوند. و اين هم خانه‏هاى آنهاست كه با ظلم‏شان و ستم‏شان بر خاك نشسته و اين هم آيه‏ها و نشانه‏ها و درس‏هايى دارد براى آنهايى كه آگاه مى‏شوند.**

**و آنهم لوط بود كه در برابر تجاوز لذت و فاحشه، بپا ايستاد و آنها را به محاكمه كشيد: أئنَّكُم لَتَأْتُونَ الرِّجال. «1»**

 **و آنها براى تبعيدش كمر بستند أخْرِجُوا آلَ لُوطٍ. «2»**

**و نجاتش داديم و باران مرگ را بر آنها ريختيم و اين باران كه بر آگاهى يافته‏ها مى‏ريخت باران بدى بود؛ باران مرگ بود و باران سنگ.**

**و اين نظام و مرصاد و سنت اوست كه جلوگير مفسدها و تجاوز كارهاست؛ قُلْ الحَمْدُ للَّه. بگو سپاس‏ها براى اوست كه چنين پاكسازى مى‏كند؛ و سلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفى‏ «3».**

**و سلام و امن براى عبدهايى است كه او را حاكم گرفتند و او انتخابشان كرد.**

 **صراط، ص: 60**

**پس از اين داستان‏ها از ايمان و كفر، پس از داستان‏ها از قدرت پرستى فرعون و خورشيد پرستى سباء و خودپرستى ثمود و لذت پرستى قوم لوط، پس از اين داستان‏ها از مبعودهاى گوناگون كه جز مرگ و نيستى براى عابدهاى خويش هديه‏اى ندارند، مقايسه معبودها شروع مى‏شود، آللَّه خيرٌ أمَّا يُشْرِكُون، «1»**

 **كه كدام خوب‏تر است؟ خدا يا آنچه كه آنها شريك گرفته‏اند و در برابر خدا گذاشته‏اند.**

**او كه آسمان و زمين را آفريد و از آسمان آب فرو ريخت و باغ‏هاى شاداب را روياند؛ باغ‏هايى كه شما حتى يك درختش را نمى‏توانستيد برويانيد. ءَ اله مَعَ اللَّه، آيا با او شريكى هست؟**

**و اين مقطع، مدام تكرار مى‏شود.**

**و جواب اينكه، اين شرك‏ها از تجاوزها مايه مى‏گيرد؛ بَلْ هُمْ قَومٌ يَعْدِلُون. «2»**

**و جواب اينكه، اين شرك‏ها از جهل‏ها مايه مى‏گيرد. بَلْ اكْثَرُهُمْ لايَعْلَمُون. «3»**

**و جواب اينكه، اين شرك‏ها از غفلت‏ها، پس از آگاهى مايه مى‏گيرد؛ قَليلًا مّاتَذَكَّرُون «4».**

**ظلم و جهل و غفلت، اين سه عامل شرك هستند. شرك و شريك كردن معبودها و خدايانى كه اگر چه لذت مى‏دهند و ارضا مى‏كنند، ولى نه‏**

 **صراط، ص: 61**

**تمامى وجود انسان را، كه آنها در برابر آنچه مى‏دهند بيشتر مصرف مى‏كنند و از انسان مى‏ربايند.**

**خشنودى ما از آنها به خاطر اين است كه حساب نمى‏كنيم چه از دست مى‏دهيم، در حالى كه خسارت تنها با ثروت و قدرت و لذت، حساب نمى‏شود كه انسان خودش در اين وسط بايد حساب شود، كه سرمايه‏هاى او هم نمودار كننده سود و زيان او هستند.**

**انسان تجاوز كار آزاد و انسان جاهل و بى‏خبر از عظمت خويش و انسان غافل از اين آگاهى، به اين بت‏ها و معبودها دل مى‏بندد و با آنها خود را فريب مى‏دهد و گول مى‏زند؛ معبودهايى كه پست هستند و در مقايسه با خدا، چيزى ندارند؛ تَعالىَ اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُون. «1»**

**و گذشته از اين دليلى بر شرك ندارند؛ قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُم. «2»**

**و محكوم او هستند و از نظام‏هاى پنهان و حاكم بر هستى بى‏خبر هستند؛ لايَعْلَمُ مَنْ فِى السَّمواتِ وَ الأَرْضِ الغَيْبَ. «3»**

**مى‏بينيم در اين فرازها پس از مقايسه، از دو راه ديگر استفاده مى‏شود، پس از تَعالىَ اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُون و نشان دادن برترى او، از دو راه ديگر استفاده مى‏شود:**

**يك: اينكه، تنها از يك طرف احتياج به برهان نيست كه اينها هم خود برهان مى‏خواهند و نفى و اثبات هر دو طرف، احتياج به دليل دارد.**

 **صراط، ص: 62**

**من با كسانى برخورد كرده‏ام كه اين‏ها پيش از طرح مسأله‏ى انسان و جهان و خلقت به حل مسأله يعنى خدا رسيده بودند و آن را پوچ و بى‏حاصل ديده بودند و مدام دنبال دليلى براى اثبات خدا مى‏گشتند و نمى‏خواستند ديگر با سبزه‏ها و گل‏ها و ابرها و آسمان‏ها و خورشيد، با همان راه‏هاى پيشنهادى و كتابى مسأله را حل كنند.**

**اينها در اين حالت غير طبيعى، بر فرض هزار استدلال هم ببينند آن را هضم نمى‏كنند و نمى‏پذيرند. و اين است كه بايد از آنها دليل خواست تا آنها شروع كنند و در اين شروع با مسائل و حل آنها آشنا شوند. اين نكته كه در اين آيه مطرح است، دليل خواهى و استيضاح اين دسته است كه خود به دليلى قانع نمى‏شوند و مدام از تو دليل مى‏خواهند: قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِين.**

**دو: پس از اين مرحله، از محكوم بودم و محدود بودن تمام هستى سخن به ميان مى‏آيد، قُلْ لايَعْلَمُ مَنْ فِى السّمواتِ وَ الأَرْضِ الغَيْبَ إلَّااللَّه.**

**تمام هستى از ملك تا ملكوت تا ملك نمى‏توانند مساوى با اللَّه باشند، كه جز اينها مالكى مى‏خواهيم كه به اين همه احاطه دارد و بر اين همه آگاه است.**

**جهان جز حركت نيست و حركت لازمه‏اش تركيب و حدود است و در مركب نمى‏توان مبدء را پذيرفت و بيرون از جهان، بيرون از حدود و ماهيات، ناچار وجودى بدون تركيب و بدون نياز و نامحدود و در نتيجه‏**

 **صراط، ص: 63**

**بى‏مانند كشف مى‏شود.**

**و اين اوست كه مرا به خودم نشان داده و هستى را آشكار كرده است.**

**و او گواه هستى و جهان است و او نور هستى و روشنگر وجود اينهاست.**

**اصلًا با اوست كه اينها مشخص مى‏شوند، پس چگونه اينها روشنگر او و نشان دهنده‏ى او خواهند بود.**

**در سوره‏ى ابراهيم مشخص شد كه آنچه ما در نظر مى‏آوريم خودش فقر است و نياز است و در آنجا نمى‏توان ايستاد و به آن نمى‏توان دلخوش شد. نفس، خلق، دنيا، شيطان، معبودهايى هستند كه ما به آنها روى مى‏آوريم و آنها را در برابر اللَّه مى‏گذاريم و از او چشم مى‏پوشيم.**

**در اين سوره توضيح اين نكته آمد كه عامل اين شرك‏ها، تجاوز و جهل و غفلت انسان است.**

**و اين بت‏ها هيچ ندارند و مالك هيچ نيستند و اوست كه از راه طبيعت و خلقت پديده‏ها و ارتباط آنها مى‏توانى او را ببينى و از راه فطرت و درون، آنهم در لحظه‏هاى ترس و هراس و اضطرار و تنهايى مى‏توانى مشاهده‏اش كنى. أمَّنْ يُجِيبُ المُضْطَرَّ إِذا دَعَاهُ و يَكْشِفُ السُّوءَ. «1»**

**و پس از اين شهود و ديدار، مى‏يابى كه او بالاتر از تمام بت‏هاست و حاكم بر آنهاست، تَعالىَ اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُون. «2»**

 **و اينها مالك هيچ نيستند، ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمير. «3»**

 **حتى به اندازه‏ى پوسته‏ى شكم خرما و تراشه‏ى ميان‏**

 **صراط، ص: 64**

**دانه‏ى آن مالك نيستند، نه مى‏شنوند و نمى‏توانند يا نمى‏خواهند و يا نمى‏توانند. إِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مايَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِير إِنْ تَدْعُوهُمْ لايَسْمَعُوا دُعائَكُمْ و لَو سَمِعُوا مَااسْتَجابُوا لَكُم. «1»**

**و گذشته از اين همه در برابر سعى شما و شرك شما چيزى ندارند و كارى نمى‏كنند. وَ يَوْمَ القِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ. در آن روز از شرك‏هاى شما چشم مى‏پوشند.**

**وَ لايُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ. «2»**

 **كسى مثل آگاه، تو را خبر نمى‏دهد.**

**و در سوره عنكبوت هم نشان مى‏دهد كسانى كه جز اللَّه تكيه‏گاهى گرفته‏اند، تكيه‏گاهشان به جايى بسته نيست و استوار نيست. مَثَلُ الذَّينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوثاناً كَمَثَلِ العَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً و إِنَّ أَوْهَنَّ البُيُوتِ لَبَيْتُ العَنْكَبُوتِ لَو كانُوا يَعْلَمُونَ. «3»**

**داستان آنهايى كه جز خدا تكيه‏گاهى گرفته‏اند همچون داستان عنكبوت است كه براى خودش تكيه‏گاه و خانه‏اى گرفته است. سست‏ترين خانه‏ها، خانه‏ى عنكبوت است. كاش مى‏دانستند.**

**اين قرآن است كه انسان را با معبودهايش مقايسه مى‏كند و ارزش و قدرش را نشانش مى‏دهد كه: أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ. آيا آنچه كه ساخته‏ى خود توست و حتى به خاطر توست مى‏پرستى.**

**و باز اين قرآن است كه اين معبودها را با خدا مقايسه مى‏كند و تو را به‏**

 **صراط، ص: 65**

**چهار تكبير كه در اذان مى‏گويى مى‏كشاند. تو خدا را از هوس‏هاى خودت، از جلوه‏هاى دنيا و از حرف‏هاى خلق و از وسوسه‏هاى شيطان بالاتر مى‏بينى و به او روى مى‏آورى و به شهادت توحيد مى‏رسى و او را حاكم مى‏گيرى.**

**پس از اين تكبيرها، نوبت شهادت‏هاست؛ شهادت به حاكميت اللَّه و در نتيجه شهادت به رسالت و ولايت. هنگامى كه اللَّه حاكم بود، براى يافتن حكم او، رسالت مطرح مى‏شود و ولايت پيش مى‏آيد.**

**اين مقايسه‏ها و تكبيرها، تو را به شهادت توحيد و رسالت مى‏رساند.**

**و تو همراه اين مقايسه و تكبير و شهادت، ديگر نمى‏توانى سستى كنى و خودت را رها كنى كه به خودت نهيب مى‏زنى؛**

**حَيَّ علىَ الصَّلوة، حَيَّ علىَ الفَلاح، حَيَّ على‏ خَيْرِ الْعَمَل.**

**صلوة، ذكر و ياد آورى اين جريانى است كه تو آن را پشت سرگذاشته‏اى.**

**و همراه اين جريان و شهادت و اين ذكر و يادآورى، زمينه‏ى فلاح و رويش تو فراهم مى‏شود و براى بهترين كارها زنده مى‏شوى.**

**پس از اين آمادگى و پس از اين جريان و رويش باز نوبت دو تا تكبير است، كه تو در برابر عمل‏ها و حالت‏هايت بايد داشته باشى: اسير عمل‏ها**

 **صراط، ص: 66**

**و وابسته‏ى حالت‏هاى خوبت نشوى و در اينجا نمانى.**

**و آنگاه نوبت توحيد است، نه شهادت بر توحيد، كه تو پس از آن شهادت و حركت‏ها و حالت‏ها، باز در هيچ جا نمانده‏اى، حتى در شهادت و اين اصل را از دست نداده‏اى، لا إِلهَ إِلَّا اللَّه.**

**اين تكبيرها و شهادت‏ها و تمرين‏ها، با صلوة و فلاح و بهترين عمل‏ها، تو را براى توحيد آماده مى‏سازد؛ توحيدى كه حتى حالت‏ها و حركت‏هاى بزرگ تو را از چشمت مى‏اندازد و آرامت نمى‏گذارد.**

**اين جريان كه در اذان دنبال مى‏شود، جريان دقيقى است كه مى‏تواند راهنماى كسانى باشد كه مى‏پرسند: از كجا آغاز كنيم؟ آغاز راه مقايسه است و تكبير و شهادت توحيد و شهادت رسالت و ولايت و عمل و آزادى از حالت‏ها و عمل‏ها و در نهايتِ حركت، خودِ توحيد و لا إِلهَ إِلَّا اللَّه.**

**آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ؟ «1»**

**من هماندم كه وضو ساختم از چشمه‏ى عشق.**

**چهار تكبير زدم يكسره بر هر چه كه هست.**

 **4. ملاك انتخاب‏**

**تا به حال از معبودها و ارزيابى آنها فارغ شده‏ايم. نكته‏ى مهم‏تر اين است كه با چه ميزانى و معيارى مى‏خواهيم معبود انتخاب كنيم، چون همان طور كه گذشت شناخت معبودها، شناخت مكتب‏ها، كافى نيست.**

**كسى كه ملاكى براى انتخاب ندارد، پس از شناخت، باز متحير مى‏ماند.**

**در اين سوره مى‏آيد كه ما كتاب را با حق بر تو فرستاديم يا به وسيله حق بر تو فرستاديم. پس عبداللَّه باش، إِنَّا أَنْزَلْنا الَيكَ الْكِتابَ بِالحقِّ فَاعْبُدِاللَّهَ ... «1»**

**عبوديت اللَّه تفريع مى‏شود و نتيجه مى‏شود از كتابى كه با حق آمده يا به وسيله‏ى حق آمده است.**

**در هر حال ملاك عبوديت همين حق بودن است. ما اگر به اللَّه روى مى‏آوريم به خاطر اين است كه او حق است و همين طور اگر هر معبودى‏**

 **صراط، ص: 68**

**را بگيريم و يا به هر مكتبى روى بياوريم، با همين شناخت و به خاطر يافتن حق است.**

**اينجاست كه سر مشكل از لحاف بيرون مى‏آيد كه، خود حق چيست؟**

**اگر ملاك انتخاب، حق است، پس حق كدام است؟**

**على مى‏گويد: آدم‏ها را با حق نقد بزن. حق را بشناس تا اهلش را بشناسى؛ إِعْرَفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ. «1»**

**خوب، اگر بايد هميشه با حق شروع كرد، پس بايد اين حق را شناخت.**

**در سوره‏ى عصر هم مى‏بينيم كه تَواصَوا بِالْحَقِّ مطرح است.**

**سفارش‏ها به حق‏هاست نه به عمل‏ها و نه به حرف‏ها و نه به آدم‏ها، پس باز هم شناخت حق مطرح است.**

**در اين سوره هم مى‏بينيم اين حق در سه مرحله مطرح شده:**

**1. أَنْزَلنا اليك الكِتابَ بالحَقِّ. «2»**

**2. خَلَقَ السَّمواتِ و الارضَ بِالْحَقِّ. «3»**

**3. و در آخر سوره مى‏آيد كه: قَضى‏ بَيْنَهُمْ بَالحَقِّ. «4»**

**اين حق هم در كتاب و هم در خلقت و هم در قضاوت مطرح مى‏شود.**

**تا اكنون به اين نكته رسيديم كه پيش از هر انتخابى ما معيارى داريم و اين معيار را بايد شناسايى كنيم. اين معيار همان حق است.**

**حق در لغت در برابر باطل، در برابر ظلم، در برابر متزلزل آمده است و در نتيجه سه مفهوم هدفدارى و عدل و ثبات در آن نهفته است. در مجموع‏**

 **صراط، ص: 69**

**اين مفهوم حق است. ولى ما، در مصداقش سخن داريم كه اين حق با اين خصوصيات را چگونه بشناسيم و از كجا به آن برسيم و آن را بيابيم. اين حق در كجاست كه ما مى‏گوييم حقش نبود، زياد بارش كردند. مى‏گوييم اين حرف حق است، اين برنامه باطل است و ...**

**راستى اگر همه چيز با حق محاسبه مى‏شود، حق خودش چگونه به دست مى‏آيد؟**

**1. آيا حق بر اساس هوس ما شكل مى‏گيرد. هر چه من خواستم همان حق است؟**

**2. آيا حق بر اساس فكر من و عقيده‏ى من مشخص مى‏شود، كه عقيده‏ى هر كس محترم است؟**

**3. آيا حق در رابطه با دوره‏هاى تاريخى و شرايط اجتماعى نمودار مى‏شود؟**

**4. آيا حق در رابطه بانظام حاكم بر جهان و هماهنگى با آن نظام مطرح مى‏شود؟**

**اين احتمال‏ها كدامش معيار مشخص كننده‏ى حق است. اگر حق را با آدم‏ها و با حرف‏ها و يا عمل‏ها مى‏توان مشخص كرد، آيا مى‏توان گفت هر كس براى خودش حق دارد و مفهوم حق نسبى است يا آنكه بايد به يك معيار ثابت و عمومى و همه گير، رو بياوريم.**

**همان‏طور كه در برخوردها بدست مى‏آيد، بعضى‏ها هوس خود را و يا عقيده خود را، معيار حق مى‏شمارند و بعضى ديگر حق را وابسته به شرايط متحول جامعه مى‏شناسند و بعضى ديگر در رابطه با نظام حاكم بر**

 **صراط، ص: 70**

**جهان آنها را مطرح مى‏سازند.**

**توضيح اينكه ميان آدم و عمل بايد تفكيك كنيم، چه بسا شخص خوب باشد و عملش بد و اشتباه. و چه بسا شخص بد باشد ولى عملش خوب و به مورد. خوبى و بدى عمل، دليل خوبى و بدى آدم نيست، مگر آنجا كه نيت‏ها و انگيزه‏ها شناسايى شده باشند.**

**با اين تفكيك، نمى‏توانيم از آدم‏ها و عمل‏ها حق را بدست بياوريم و اين است كه اگر بخواهيم با اين متر اندازه بگيريم، گيج مى‏شويم. هر مكتبى آدم‏هاى خوب و حرف‏هاى خوب و كارهاى خوبى دارد. اصولًا باطل هميشه يك دست نيست، كه مخلوطى و آميزه‏اى از خوب و بد است. «1» و ناچار نمى‏توان به حرف‏ها و عمل‏ها و آدم‏ها روى آورد و روى برتافت.**

**و باز نمى‏توان به هر كس حق داد، چون بيرون از انسان و هوس او و فكر و عقيده‏ى او نظامى و جهانى وجود دارد، كه اين نظام با هوس ما نمى‏چرخد و اگر مى‏چرخيد هستى به گند مى‏نشست. «2»**

**پس انسان هوشش و يا فكرش و عقيده‏اش نمى‏تواند معيار باشد، اما نظام اجتماعى و دوره‏هاى تاريخى، باز اينها هم در يك دايره‏ى بزرگترى قرار دارند كه آن نظام حاكم بر جهان است، چون تاريخ از رابطه‏ى انسان با جهان شكل مى‏گيرد نه از رابطه‏ى انسان با ابزار توليد.**

**پس اگر معيارى باشد، بايد در نظام جهانى و سنت‏هاى حاكم دنبال آن‏**

 **صراط، ص: 71**

**بود. ولى مسأله اين است كه ما بر اين نظام آگاهى نداريم و تسلط نداريم كه با آن بسنجيم كه بار فلان زياد است يا كم است و هماهنگ هست يا نيست.**

**از اينجاست كه حق را بايد در رابطه با حد شناخت و حدود را در رابطه با قدرها و اندازه‏ها بدست آورد و براى شناخت اين اندازه‏ها، بايد از علم و وحى كمك گرفت.**

**هنگامى كه ظرفيت يك ماشين بيست تن است، با اين قدر، حد ماشين مشخص مى‏شود و حق آن بدست مى‏آيد. هنگامى كه ظرفيت يك كودك يك سرزنش است، حد تنبيه و حق آن مشخص مى‏شود. پس بايد حق را در رابطه با اندازه و قدر شناخت.**

**مادامى كه قدر و اندازه‏ى انسان مشخص نشود، معبودها و مكتب‏ها وضعشان مشخص نمى‏شود.**

**ما بايد به معبودى و به مكتبى روى بياوريم كه تمامى نياز ما و تمامى ظرفيت و قدر ما را كافى باشد و پر كند.**

**با اين قدر و ظرفيت و با اين نيازها كه نمايانگر اين ظرفيت و قدر هستند شروع مى‏كنيم. و شناخت نيازها ما را به قدر و حد و حق راهنما مى‏شوند و در نتيجه مى‏توانيم انتخاب كنيم و در سر چند راهى مكتب‏ها و يا هنگام انشعاب يك مكتب، متحير نماييم، كه على مى‏گفت: كَفى‏ بِالْمَرءِ جَهْلًا أَنْ لايَعْرِفَ قَدْرَهُ «1».**

**اينجاست كه بايد نيازها را رده‏بندى كنيم و پيش از اين رده‏بندى خوب‏**

 **صراط، ص: 72**

**است كه هر چه در ذهن تو مى‏آيد بنويسى، آنگاه ميان آنچه كه نوشته‏اى دنبال رابطه‏اى بگردى و با آن رابطه، به نيازها سازمان بدهى و دسته بندى كنى.**

**دوستانى را كه با آنها روبرو مى‏شويم نبايد هل بدهيم و زود برايشان از نيازهاى دسته‏بندى شده حرف بزنيم، چون آنها مطلب را جذب نمى‏كنند و گيج مى‏مانند. بهتر است كه خودشان كار كنند و از هر كتابى كه مى‏خواهند استفاده كنند. از هر كس كه مى‏خواهند بپرسند، ولى در هر حال بايد تمام نيازها را در نظر بگيريد و رابطه‏ى آنها را شناسايى كنند. پس از اين مرحله ما از آنچه كه به آن رسيده‏ايم، توضيح مى‏دهيم و اين برخورد مسائل را جا افتاده‏تر مى‏سازد و روشنگرى بيشترى مى‏آورد.**

**انسان يا در جمع است و يا در تنهايى خويش و در اين هر دو نيازهايى دارد.**

**در تنهايى، نيازهاى طبيعى يك دسته از نيازهاى او هستند؛ آب و هوا و غذا و مسكن و بهداشت و ... و سپس نيازهاى روانى؛ نياز به محبت، به نشان دادن، به ستودن و ستاييده شدن و نياز به نجوا و اعتراف و نيازهاى مختلف روانى مى‏رسيم.**

**گذشته از اين نيازها، انسان به خاطر كنجكاوى، به شناخت و به خاطر ضعفش، به قدرت و به خاطر تركيب خاصش، به حركت نياز دارد.**

**شناخت و قدرت و حركت، اينها نيازهاى عالى انسان هستند و در واقع تركيب خاص انسان، حركت را و در نتيجه شناخت و قدرت را به دنبال مى‏آورد.**

 **صراط، ص: 73**

**اين نياز به حركت، نشانه‏اش در زندگى هر كدام از ما پيداست. ما تا ديروز با چيزهايى مأنوس بوده‏ايم و اكنون نيستيم و اين نشان مى‏دهد كه نمى‏توانيم براى هميشه با يك چيز بمانيم. نمى‏توانيم در پوست خود بمانيم، كه حركت ما پوست را بر ما تنگ ساخته و مجبوريم كه عصيان كنيم و پوست‏ها را نوك بزنيم و بشكنيم.**

**تنوّع طلبى‏ها و تفنن‏ها، باز خود نمايانگر همين نياز تحرك خواهى ما هستند.**

**اين سه دسته نيازها در تنهايى هر كس با او همراهند. البته همين نياز به حركت و بيشتر طلبى و بهتر طلبى، نيازهايى را مى‏سازد كه انسان مجبور مى‏شود تا به جامعه پيوند بخورد و اجتماعى باشد.**

**و سپس در جامعه به رابطه‏ها برخورد مى‏كند و اين رابطه به تنظيم و به تدبير نياز مى‏يابد، به قانونگذارى و به رهبرى.**

**اكنون مى‏توانيم همان نيازهاى عالى انسان را تعقيب كنيم. گفتيم كه تركيب خاص انسان، حركت را و شناخت را و قدرت را، مطرح مى‏كند.**

**اين حركت راكه دنبال مى‏كنيم، به نيازهاى دقيق‏ترى مى‏رسيم، كه مشخص كننده‏ى انتخاب‏هاى ما خواهند بود.**

**انسانى كه راه افتاد و حركت كرد، ناچار با بندها و مانع‏ها روبرو مى‏شود و در برخورد با اين مانع‏هاست كه نياز به آزادى در او زنده مى‏شود. تلقى هر كس از آزادى، وابسته به حركت و به مانعى است كه با آن برخورد كرده است.**

**در وسعت آزادى، تجاوزها به وجود مى‏آيند و با اين تجاوزهاست كه‏**

 **صراط، ص: 74**

**نياز به عدل در انسان شكل مى‏گيرد. عدالت نيازى است كه در وسعت آزادى و هنگام تجاوزها احساس مى‏شود.**

**با جريان عدالت، رفاه به وجود مى‏آيد و در هنگام رفاه، پوچى شكل مى‏گيرد.**

**در برابر اين پوچى، يا به پناهگاه هنر رو مى‏آوريم‏**

**و يا به انتحار و عصيان،**

**و يا به بى‏تفاوتى و بى‏خيالى،**

**و يا پس از اين رفاه و تكامل صنعتى در بيرون، به دنبال پناهگاهى در خويش مى‏رويم.**

**بى‏تفاوتى و بى‏خيالى امكان ندارد. ما اگر نخواهيم فكر بكنيم، فكر ما را رها نمى‏كند.**

**انتحار و عصيان هم فرار از واقعيت است.**

**هنر هم دريچه‏اى به سوى دنياى مطلوب است و نمى‏تواند ما را در دنياى موجود نگاه دارد، در نتيجه مى‏مانيم ما و دنيايى ديگر كه پناهگاه انسان به بن بست رسيده در بيرون است.**

**عرفان نيازى است كه در اين مرحله مطرح مى‏شود و اين است كه غرب تكامل يافته به شرق روى انداخته است. با عرفان به تكامل مى‏رسيم.**

**پس از آنكه از تكامل معدنى و تكامل زيستى و تكامل تاريخى برخوردار شديم، به تكامل انسانى و شكوفايى استعدادها در جامعه‏ى بى‏طبقه مى‏رسيم.**

**و با تكامل استعدادهاى عظيم انسان، كه حتى مى‏تواند حركت ضربان‏**

 **صراط، ص: 75**

**قلبش و الكترون‏هاى مغزش را كنترل كند و با چشم و نگاهش آهن‏ها را خم كند، با اين تكامل نامحدود به پوچى بزرگتر مى‏رسيم و در بن بست سخت‏ترى مى‏مانيم، چون هنگامى كه اين انسان با دو بعد تكامل صنعتى و انسانى نتواند راه به جايى بيابد، نياز بزرگتر مطرح مى‏شود، كه نياز راه‏يابى، جهت يابى و به تعبير قرآن هدى است. إِهْدِنَا الصِّراطَ.**

**انسان پس از رسيدن به تكامل، در اين بعد مادى و انسانى، ناچار جهت مى‏خواهد و راهنمايى مى‏خواهد و هدايت مى‏طلبد. و اين نياز عظيم انسان است كه نتيجه‏ى حركت مستمر اوست.**

**انسان با اين همه نياز همراه است و تا اين حد گسترده است و اين قدر است و در نتيجه مكتبى و معبودى حق است كه تمامى اين نيازها را پر كند و انسان را سرشار سازد. حق اينگونه شناسايى مى‏شود و با اين حق به انتخاب مكتب‏ها و معبودها مى‏رسيم.**

**و اين حق در مكتب و در خلقت و در قضاوت جريان دارد.**

**إِنَّا أَنْزَلْنا إِليكَ الكِتابَ بِالحَقِّ. اين كتاب همراه حق و ميزان نازل شده، پس به عبوديت رو بياوريد.**

**در سوره‏ى حديد هم آمده است كه: انَّا أَرْسَلنا رُسُلَنا بِالبَيِّناتِ و أَنزَلنا مَعَهُم الكِتابَ و المِيزانَ. «1»**

 **اين كتاب و ميزان كه همراه بينات آمده، روش تربيتى اسلامى را مشخص مى‏كند.**

**چون در بينش قرآنى، انسان يك كليت است كه تمام جبرهاى محيط و**

 **صراط، ص: 76**

**وراثت و طبقه و تاريخ ووو در او جزء هستند و اصالت با هيچ كدام‏شان نيست، كه در تركيب اينها اصالت انسان شكل مى‏گيرد.**

**فرد انسان يك كليت است و جامعه‏ى انسانى يك كلى كه انسان جزيى آن است نه جزء آن. انسان جزء جامعه نيست كه جزيى آن است. تفاوت جزء و جزيى و كل و كلى، تفاوتى است كه دراين بينش مطرح مى‏شود.**

**در اين بينش، انسان مثل يك انبار شلغم نيست كه يك جا معامله شود و بر آن حكم برود و به صورت يك طبقه و يك تيپ و يك گروه بررسى گردد، بلكه بالاتر يك فرد انسان را نمى‏توان كلى قضاوت كرد، كه او در لحظه شكل مى‏گيرد و با انتخابش شكل مى‏گيرد. داستان آدم كه در بهشت عصيان مى‏كند و سپس بر عصيانش هم عصيان مى‏كند و داستان پسران آدم كه آنگونه متفاوت مى‏شوند، با اين بينش توجيه مى‏شود وگرنه صرف چوپانى و دامدارى نمى‏تواند جريان انسان عظيم را توضيح بدهد، كه اينها جزء هستند و حداكثر مؤثّر هستند، نه حاكم.**

**با اين بينش است كه تربيت كادرها و رابطه‏ى كادرها- سازماندهى- و رهبرى سازمان، مفهوم ديگرى را مى‏گيرد و ما مى‏يابيم كه مجموعه‏ى سازمان‏هاى موجود تا به حال اسلامى نبوده‏اند و مى‏يابيم مجموعه‏ى تربيت‏هاى موجود هم اسلامى نيست، كه همراه بينات و كتاب و ميزان نبوده و افراد، بپا خاسته و خودكفا نبوده‏اند، كه بايد آنها را همچون عروسك‏هاى خيمه شب‏بازى تاب داد و برايشان تصميم گرفت.**

**اينها كسانى نيستند كه با ملاك حق و ميزان حق حركت كرده باشند، كه ما در ادامه‏ى همين آيه مى‏يابيم: فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً له الدِّين. اينگونه تربيت‏**

 **صراط، ص: 77**

**به مرحله‏اى عالى‏تر از اخلاص در عمل و اخلاص در نيت مى‏رسد و آن اخلاص در دين است.**

**اخلاص سه مرحله مى‏يابد:**

**در عمل، كه خوب، بد، حق، باطل، صحيح و معيوب، مخلوط نشود و آميخته نباشد.**

**در نيت كه از خوف جهنم و عشق به بهشت، به مرحله‏ى بالاتر راه بيابد، كه در آن دعاى مكارم مى‏آيد: و انْتَهِ بِنيَّتى الى أَحْسَنِ النّيّات و بِعَمَلى إلى أَحْسَنِ الأَعْمال. نيت مرا به عالى‏ترين نيت‏ها برسان و كارم را به بهتريم كارها.**

**در اين سوره مرحله سوم اخلاص، اخلاص در دين است آن هم با اين تعبير؛ مُخْلِصاً له الدّين.**

**اين تعبير هر نوع التقاطى گرى و نُؤمِنُ بِبَعْضٍ و نَكْفُرُ بِبَعْضٍ را نفى مى‏كند. همان‏طور كه هر نوع بت سازى از خود دين را هم كنار مى‏گذارد.**

**كه دين خودش غايت نيست و هدف نيست. راه است. وسليه است. له الدّين.**

**اين اخلاص عميق است كه هم دين را از زد و بندها و هم از بت شدن خود دين پاك مى‏سازد.**

**تو بايد تمام زندگيت را، تمام حركت‏ها و حالت‏ها و محرك‏هايت را كنترل كنى و به عبوديت اللَّه برسى، كه حتى عبادت‏ها مادام كه عبوديت نباشند، اثرى ندارند.**

**نمى‏توان در يك قسمت با هوس خودت حركت كنى و در يك قسمت‏**

 **صراط، ص: 78**

**با هوس ديگرى. يك مقدار از خدا بگيرى و يك مقدار از خلق، كه اخلاص در دين هر گونه التقاط و زد و بند و مونثاژ را نفى مى‏كند و حتى عبادتى كه عبوديت نباشد كنار مى‏رود.**

**كلمه عبد به معناى عبادت كردن است، ولى هنگامى كه با مفعولش مى‏آيد، مثل فَاعْبُدِ اللَّهَ و اعْبُدْ رَبَّك، در اين تركيب معنايش عبوديت مى‏شود. عبادت خدا يعنى عبادتى كه از امر او الهام مى‏گيرد و مهمترين كار در لحظه است؛ يعنى عبوديت. اين يك مرحله از اخلاص در دين.**

**و اخلاص ديگر در دين اينكه خود دين مقصد نشود، خود توحيد بت نشود و در خودِ راه، نمانى و در خودِ رفتن، گير نكنى، كه: أَلا للَّهِ الدِّين الخالِص، هر دينى كه خالص نباشد براى خدا نيست و به او نمى‏رسد و خود باتلاق تو مى‏شود. هر التقاط و زد و بندى و هر نوع در راه ماندنى و در حركت‏ها اسير شدنى، به خدا نمى‏رسد و براى خدا نيست، حتى اگر بخواهى توجيهش كنى كه مى‏خواهيم با اين تركيب و التقاط، با اين شرك، به خدا برسيم، كه اين توجيه‏ها اثرى ندارد، كه: إِنَّ اللَّهَ لايَهْدِى مَنْ هُوَ كاذِبٌ كَفّار. «1»**

 **اين دروغ‏ها و چشم پوشى‏ها از هدايت او بهره نمى‏آورد و او خود در اين اختلاف‏هايى كه پذيرفته شده، حكم مى‏كند و داورى مى‏نمايد.**

**كه اين بت‏ها و طاغوت‏ها و فرزندهايى كه براى نزديك شدن به او گرفته‏اند، به او نزديك نمى‏كنند. اگر او مى‏خواست فرزندى بگيرد، از خلق خود انتخاب مى‏كرد.**

 **صراط، ص: 79**

**آنگاه از خلقت مى‏گويد كه اين خلقت هم هدف دارد و هم اجل، كُلٌّ يَجْري لأَجَلٍ مُسَمّىً. «1»**

 **هم ادامه دارد و هم مرحله دارد و اين هستى منظم و هدفدار و مرحله‏اى در دست عزيزى است كه تسلط دارد و حتى خرابكارى‏ها و ذنب‏هاى انسان، نظام او را در هم نمى‏ريزد، كه غفار است و توانايى پوشيدن و پاك كردن را داراست.**

**پس از خلقت جهان، داستان خلقت انسان مطرح مى‏شود، كه چگونه او را با همسرش و خوراكش پروريد. چگونه از خاك تا انسان را در دستگاههاى اندام حيوانات و تخمدان‏ها و رحم و تاريكى‏هاى مختلف يكى پس از ديگرى شكل داد.**

**اينكه بر ملك و ملكوت و ملك حاكم است، اين خداى شماست.**

**ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُم له المُلْكُ لا إلهَ إلَّا هُو فأنَّى تُصْرَفُون. «2»**

**سپس از داستان كفر انسان مى‏گويد و از داستان شكر و از بى‏نيازى خودش و اينكه او كفر را نمى‏پسندد ولى شكر را مى‏پسندد.**

**اين رضايت و نارضايى يعنى چه، اگر او راضى نباشد چه مى‏شود؟**

**تو از كارى كه راضى نباشى كنار مى‏كشى و درآن دخالت نمى‏كنى. در نتيجه كارى كه او آن را نپسندد، آن را رها مى‏كند و در آن دخالت نمى‏نمايد و آن را نمى‏پرورد. و اين است كه به جايى نمى‏رسد و در بن بست مى‏ماند.**

**و هيچ وزيرى، وزر و سنگينى كار تو را تحمل نمى‏كند. و در ادامه، او شما را از كارهاى خودتان با خبر مى‏سازد، كه او از آنچه كه همراه سينه‏هاست،**

 **صراط، ص: 80**

**آگاه است.**

**سپس از اين نكته خبر مى‏دهد كه انسان در كنار گرفتارى‏ها به خداى روى مى‏آورد و در هنگام دارايى‏ها از او روى مى‏تابد تا از كفرش بهره برد.**

**او مى‏خواهد با كفر و چشم‏پوشى‏هايش به لذت و تمتعى برسد. قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا. «1»**

 **با كفر خودت تمتع‏بردار كه مى‏سوزى و همراه آتش خواهى بود.**

**آيااين چنين انسانى چشم پوش، كافرى سركش، با آنكه در شب بپا خاسته و از ادامه‏ى خود مواظبت مى‏كند و اميد به رحمت پروردگارش دارد، برابر هستند؟ آنان كه مى‏دانند با آنان كه نمى‏دانند برابر نيستند.**

**كسانى ذكرها و يادآورى‏ها را مى‏پذيرند كه صاحبان انديشه‏ها هستند و تنها با انديشه‏ى خود كار نمى‏كنند بلكه از انديشه‏ى ديگران هم يارى مى‏گيرند و بهره مى‏برند.**

**سپس از كسانى كه ايمان آورده‏اند ياد مى‏كند و آنها را به تقوى مى‏خواند و به اطاعت خويش دستور مى‏دهد و از مقام احسان ياد مى‏كند، كه احسان مرحله‏اى پس از اسلام و ايمان و تقوى است. تقوى به اضافه‏ى صبر، مى‏شود احسان؛ مَنْ يَتَّقِ و يَصْبِرْ فَانَّ اللَّهَ لايُضيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنين «2».**

**در آيه‏ى ده مى‏بينيم پس از اين مراحل، از وسعت زمين مى‏گويد و از پاداش صابرها و در ظاهر اينها با هم رابطه‏اى ندارند، ولى نكته در همين است كه مؤمن نمى‏تواند در پوست خود بماند، اين است كه برخورد**

 **صراط، ص: 81**

**مى‏كند. در اين برخورد يا موفق مى‏شود كه بسازد و يا در گير مى‏شود و صابر مى‏ماند و يا مقهور و ضعيف مى‏گردد.**

**اگر در محيطى كه هستى نتوانستى كارى انجام بدهى، بايد هجرت كنى، كه ماندگار شدنت به تحليل رفتنت منتهى مى‏شود. و عذر نياور كه ضعيف بودم، چون زمين خدا وسعت داشت و در آن آيه هست كه ملائكه از يك دسته مى‏پرسند، شما در كجا بوديد؟ قالُوا فيمَ كُنْتُمْ، قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفينَ فى الأَرْضِ، قالُوا أَلَمْ‏تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها. «1»**

 **مى‏گويند آيا زمين خدا گسترده نبود كه شما هجرت كنيد؟**

**پس اگر توانايى نداريد، زمين خدا گسترده است. و اگر پس از مرحله‏ى تقوى و اطاعت، صبر كرديد و درگير شديد، صابرها پاداش بى‏حساب و بى‏اندازه دارند.**

**پس از اين توضيح از آنها كه از كفرشان تمتع مى‏خواهند و از مؤمن‏هايى كه با تقوا و احسان همراه مى‏شوند، اين خطاب مى‏رسد:**

**قل انّى أُمِرْتُ أَن أَعْبُدَ اللَّهَ ... و أُمِرْتُ لأَنْ أَكُونَ أوَّلَ الْمُسْلِمين. «2»**

 **مأموريت عبوديت و پيش تازى دارد، چون از رنج‏هاى بزرگ مى‏ترسد، كه عصيان، گرفتارى مى‏آورد و سركشى بر اللَّه مهربان، درد و رنج مى‏زايد.**

**و دوباره تاكيد مى‏كند، فقط خدا را عبد هستم و تمام دينم را و راهم را و روشم را از او مى‏گيرم و شما رو به هر كس كه مى‏خواهيد بياوريد و هر كس را كه مى‏خواهيد عبد باشيد. فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِه، «3»**

 **كه اينها، اين‏**

 **صراط، ص: 82**

**معبودها، ممكن است تمتعى و لذتى و عنوانى و اسمى را به شما هديه كنند، ولى خود شما را مى‏گيرند و خسارت‏ها را اينگونه بايد محاسبه كرد.**

**قُلْ إِنَّ الْخاسِرينَ الذَّينَ خَسِرُوا أنْفُسَهُمْ. «1»**

 **خسارت كارها كسانى هستند كه خودشان را و آنچه كه به آنها وابسته بوده‏اند، از دست داده‏اند.**

**در نتيجه اينها كه از نعمت‏ها بهره نگرفتند و خودشان بهره‏ى نعمت‏ها شدند، به آنچه كه بر آن تكيه كردند و آنچه كه بر آن ايستادند و آنچه را بالاى سر خويش حساب كردند، همه‏ى اينها مى‏شود آتش و سوختن آنها.**

**لَهُمْ مَنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّار. سايبان آنها آتش است كه از بالاى سر و از زير پاى آنها بر آنها احاطه دارد. و اين عذاب، اين عذابى كه سايبانش از آتش است، عذابى است كه خداوند عبادش را با آن ترسانده و آنها را به اطاعت خويش خوانده: ذلكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِه عِبادَهُ يا عِبادِ فَاتَّقُونِ. «2»**

**آنها كه از غير حق و از عبوديت طاغوت‏ها اجتناب كردند و دورى كردند، نه اينكه به گوشه‏اى بروند و كنار بكشند، نه. إِجْتَنِبُوا أَنْ يَعْبُدُوها، از عبوديت او كنار كشيدند و به سوى اللَّه روى آوردند. اينها از خوف در امانند و با بشارت‏ها همراه.**

**فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذين يَسْتَمِعُونَ القَولَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه اولئِكَ الَّذينَ هَديهُمُ اللَّه. «3»**

**در آيه‏ى 23 آمده: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَديثِ كتاباً مُتَشابِهاً و آمده: ذلك هُدىَ اللَّه و در آيه‏ى 55 آمده: و اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ ربِّكُم.**

**در نتيجه معناى اين آيه چنين مى‏شود: بشارت بده به عبدهايى كه‏**

 **صراط، ص: 83**

**حرف‏ها را مى‏شنوند و از آيه‏هاى خدا پيروى مى‏كنند. اينها از هدايت او بهره برده‏اند و اينها صاحبان انديشه‏ها، نه انديشه، كه انديشه‏ها هستند. نه أُولِى اللُّبّ، كه، أُولِى الأَلْباب هستند.**

**سپس ادامه‏ى آيه‏ها از ريزش آسمان مى‏گويد و رويش و بهار و پاييز و سوختن و از قرآن مى‏گويد كه همچون بارانى مى‏بارد و مى‏روياند و آنها كه رو برمى‏دارند، مى‏سوزند و آنها كه رو مى‏آورند، سينه‏هاشان باز مى‏شود، كه شرح صدر نتيجه‏ى اين آگاهى و بيدارى است كه در سوره‏ى الم نشرح آمده، كه رفعت ذكر، وسعت صدر مى‏آورد و بارها را بر مى‏دارد و فراغت مى‏آورد. وَ إذا فَرَغْتَ فَانْصَب.**

**و سپس از كفايت اللَّه مى‏گويد كه ديگران انسان را پر نمى‏كنند و او را كفايت نمى‏كنند و تمام نيازهايش را برنمى‏آورند.**

**و آنها كه به غير او رو آورده‏اند، او را مى‏شناسند. لَئِنْ سَئَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّه.**

**و كارشان را توجيه مى‏كنند كه شفيع گرفته‏ايم. «1»**

**أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ قُلْ أَوَلَوْ كانُوا لايَمْلِكُونَ شَيْئاً ... قُلْ للَّه الشَّفاعَةُ ... «2»**

**اينها كه غير او را پذيرفته‏اند، او را مى‏شناسند كه حاكم است و بايد از او گرفت و كارشان را توجيه مى‏كنند كه وسيله مى‏سازيم و اين است كه از**

 **صراط، ص: 84**

**هنگامى كه از اللَّه سخن مى‏آيد رنج مى‏برند و نفرت مى‏آورند. إِشْمَأزَّتْ قُلُوُبُهُمْ. «1»**

 **و هنگامى كه از معبودهاى ديگر گفت‏وگو مى‏شود، دلشاد مى‏شوند و بشارت مى‏خواهند.**

**قُلْ الّلُهمَّ فاطِرَ السَّموات ... «2»**

 **تا آخر آيه، اين دعايى است كه حكومت او را پس از خلقت و آفريدگارى و پس از علم و آگاهى او مى‏پذيرد و ديگرانى كه جز او را پذيرفته‏اند اگر تمامى هستى را داشته باشند بهره‏اى نمى‏برند كه كارهاشان و بت‏هاشان آنها را مى‏سوزاند.**

**آيه‏ها با تصويرها و بشارت‏هايى همراهند و از عبوديت او سخن مى‏آورند. أَفَغَيرَ اللَّهِ تَأمُرُونّي أَعْبُدُ؟ أيُّها الْجاهِلُون. «3»**

**در حالى كه شرك، كارها را بر باد مى‏دهد. رودخانه‏اى كه در نهرها پراكنده شود، اسير ريگزارها مى‏گردد و به جايى نمى‏رسد. لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلَكَ. «4»**

**سپس تصويرهايى است كه از بهشت و جهنم و قضاوت او كه از آنها مى‏گذريم.**

**در اين سوره آنچه مطلوب بود، همين معيارى است كه بدست مى‏دهد تا عبوديت اللَّه را پايه بگذارد. و اين معيار همان حق و كافى بودن اللَّه است. أَلَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَه ... «5»**

 **و همين معيار است كه در سوره‏ى حمد به انتخاب مى‏انجامد و إيّاكَ نَعْبُدُ را توضيح مى‏دهد ...**

**كه معبودها را به خاطر بخشش و محبت و پرورش آنها، دنبالشان‏**

 **صراط، ص: 85**

**هستيم. حال اگر كافى و رحمان و رحيم و رب، اللَّه باشد چگونه به ديگرى روى مى‏آوريم.**

**آخر تمام هستى محدود است و نمى‏تواند ما را پر كند. كفش، پول، پدر، مادر ... تمام وجود ما در تمام مراحل كافى نيستند.**

**اما او رب است آن هم در تمام مراحل و رحمان است و رحيم ... و اين است كه انتخاب مى‏شود.**

**كفش نه براى تمام وجود من كه فقط براى پاى من كافى است. آنهم نه براى تمام نيازهاى پايم. كه فقط از سرما و درد و رنج. نه براى زخم‏ها و مرض‏هايش ... و همين‏طور تمام نعمت‏ها يك قسمت از وجود مرا پر مى‏كند و كفايت مى‏نمايد ... ولى كافى اوست كه تمام وجود ما را پر مى‏سازد و تمام نيازها را تأمين مى‏نمايد.**

 **صراط، ص: 86**

 **5. ايمان و انتخاب‏**

**همراه خلوت و سكوت،**

**و تفكر و ارزيابى معبودها،**

**و تعقل و سنجش آنها،**

**با بدست آوردن معيار انتخاب و ميزان حق، به تكبير و شهادت رسيديم.**

**انسانى كه حُبُّ الخير و عشق به خوبى در او جريان گرفته، همراه اين شهادت، ديگر كمبودى نخواهد داشت «1» و به راه خواهد افتاد. من به شهادت رسيده‏ام كه اين خوب است و من از عشق به خوبى سرشارم، پس ديگر درنگى نيست. گرايش است و ايمان، گرويدن است و رفتن.**

**ما از عشق سرشاريم، ما عاشق آفريده شده‏ايم، احتياجى نيست كه در**

 **صراط، ص: 88**

**خود چيزى بيافرينيم و يا نيرويى بسازيم. ما اگر از تفكر و تعقل خود بهره بگيريم و ميان خودمان و محبوب‏هايمان و ميان محبوب‏هايمان با يكديگر مقايسه كنيم، به راه مى‏رسيم و مى‏يابيم.**

**گرچه هنوز هم آزاديم كه ادامه بدهيم و يا همراه اين بينش و همراه اين يقين، از راه چشم بپوشيم و باز گرديم.**

**اين عظمت انسان است، اين تفاوت انسان است كه مى‏تواند با اين همه نيرو، عصيان كند و سركش شود. و مى‏تواند پس از تشهد به تسليم برسد؛ تسليمى بزرگتر از عصيان. تسليمى كه عصيان‏ها را در خود دارد.**

**تسليمى كه عصيان مضاعف است؛ عصيان بر عصيان است و سركشى بر خود سركشى‏ها.**

**عشق اينگونه در ما شكل مى‏گيرد و پيچيده مى‏شود و اينگونه شهوات و هوس‏ها، به ايمان تبديل مى‏شوند و تو كه تا ديروز براى هيچ‏ها مى‏سوختى رو به حق مى‏آوردى و براى او مى‏شورى. تو كه روزى چند تومان از صبح تا شام، به كارت مى‏انداخت، امروز كه خودت را يافته‏اى، ديگر تمامى زمين هم، به راهت نمى‏اندازد و محركت نمى‏شود.**

**اما اشاره‏ى عشقى كه هست آفرين است و گوشه‏ى چشم محبوبى كه خداوند عشق است، تو را بر پا مى‏دارد، خواب از چشم و راحت از بدن و رنج از كارت مى‏گيرد. ديگر رنجى نيست، همان طور كه آرامى نيست و با اين همه حركت، غرورى نيست، كه ديگران براى هيچ‏ها، عمرهاشان را**

 **صراط، ص: 89**

**گذاشته‏اند و ما براى محبوب بزرگتر، هنوز يك نفس نداده‏ايم. شرممان باد كه سر بلند كنيم، كه او اين همه حركت را تا ما ادامه داده است و ما اينها را به ركود كشانده‏ايم. راستى قسم به حركت كه انسان ماندگار است. قسم به رفتن كه انسان راكد است. و اين ركود و ماندگارى در همه جا نيست، كه فقط در برابر خداوند هستى و رب الارباب است؛ انَّ الْانْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُود.**

**انسان در برابر خداوندش سركش است با اينكه او به شهادت رسيده است. وَ انَّهُ عَلى‏ ذلِكَ لَشَهيد. با اينكه مى‏بيند تمامى حركت‏ها تا او ادامه دارند و تمامى هستى براى او بى‏آرامند و مى‏بيند خودش هم براى ديگران آرامى ندارد، كه دلش از عشق سرشار است. وَ انَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَديد. «1»**

**انسان با اين همه ماندگار است. قُتِلَ الانْسانُ ما أَكْفَرهَ. «2»**

 **مرگ بر او چقدر ناسپاس است.**

**با اين مقايسه‏ها، عشق به خود و در نتيجه عشق به خدا، در تو سبز مى‏شود و رفته رفته تو را به تولدى ديگر مى‏رساند. تو از شكم عادت‏ها و غريزه‏ها بيرون مى‏آيى و از بند تعلق‏ها آزاد مى‏شوى. ديگر حركت تو وابسته به علاقه‏ى تو نيست. تو در هر لحظه، رجحان‏ها را در نظر مى‏گيرى و بهترين را مى‏آورى، خواه دوست داشته باشى يا نداشته باشى. تو انسانى، ديگر بازتابى حركت نمى‏كنى و از غريزه الهام نمى‏گيرى. حركت تو بايد از تمامى كانال‏هاى وجودت بگذرد. از تفكر و تعقل و از انتخاب تو**

 **صراط، ص: 90**

**مايه بگيرد.**

**راستى كه چقدر هماهنگى، اين همه نيرو چگونه هم دست مى‏شوند و تو را پيش مى‏رانند. فكر، عقل و عشق، دست در دست هم مى‏گذارند و تو را از عشق‏هاى كوچكتر و معبودهاى بى‏خاصيت جدا مى‏سازند.**

**اين ايمان، اين عشق، مركبى است كه تو را به صراط مى‏كشاند. انَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذينَ آمَنُوا الى‏ صِراط مُسْتَقيم «1»**

**. اين خداست كه با عشق تو، با ايمان تو، تو را به سوى صراط مستقيم و نزديك‏ترين راه تا رشد تو پيش مى‏برد.**

**اكنون اين سؤال‏ها مطرح است:**

**ايمان چيست؟**

**چه مراحلى دارد؟**

**چه آثار و چه علائمى به دنبال مى‏آورد؟**

**و چه بارهايى و چه حقوقى را بر دوش مى‏گيرد؟**

**1. ايمان چيزى جز عشق و نفرت نيست. هَلِ اْلايمان الّا الْحُبِّ وَ الْبُغْض. «2»**

 **ايمان عشق در راه او و نفرت به خاطر اوست. ايمان رهبرى و جهت دادن به عشق و نفرت است. ايمان حد قلبى مذهب است.**

**الَّذينَ آمَنُوا أَشَّدُ حُبّاً للَّهِ. «3»**

 **آنها كه ايمان مى‏آورند از عشق بزرگترى براى خدا برخوردار مى‏شوند.**

 **صراط، ص: 91**

**قالَتِ الْاعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا، وَ لكِن قُولُوا أَسْلَمْنا فَلَمَّا يَدْخُلِ الْايمانُ فى‏ قُلُوبِكُم. «1»**

 **اعراب مى‏گفتند ما ايمان آورده‏ايم، ماگرويده‏ايم. بگو شما ايمان نياورده‏ايد، بگوييد اسلام آورده‏ايم. هنوز ايمان در دل شما راهى نيافته است. هنوز اين عشق خدا در سينه‏ها خرگاه نزده است. هنوز ديگران پاسدار دل‏ها هستند.**

**2. اين عشق به تدريج شكل مى‏گيرد و پيچيده مى‏شود. اين گياه آهسته سربلند مى‏كند تا از تمامى وجود تو سرازير مى‏شود و از دست و پا و چشم و گوش و فكر و خيال تو، جوانه مى‏دهد و بار مى‏آورد.**

**انَّ الْايمانَ مَبْثُوثٌ عَلَى الْجَوارِحِ. «2»**

 **ايمان بر تمامى وجود تو پراكنده است. ممكن است دست تو ايمان آورده باشد، ولى هنوز چشم تو ايمان نياورده باشد و خالى مانده باشد. هر كدام از اعضا و جوارح تو كه از اين عشق زنده شدند، به ايمان مى‏رسند، تا آنجا كه روحُ الايمان «3»**

 **در تمامى وجود تو سايه مى‏گستراند.**

**سرعت و شتاب و يا كندى و حتى خشكيدن اين گياه عشق به تو بستگى دارد كه چگونه سيرابش كنى و بارورش سازى. هر چه بيشتر شكر كنى و بيشتر گام بردارى، زودتر مى‏رسى و بيشتر بار مى‏گيرى. ايمان عمل را مى‏زايد و عمل ايمان را بارور مى‏سازد. آنها كه پرش‏هاى آهويى دارند و همراه مقايسه‏ها و ذكرها مدام با خودشان كار مى‏كنند و به خودشان نهيب‏**

 **صراط، ص: 92**

**مى‏زنند، زودتر مى‏رسند. بارها گفته شده كه بذر فكر و گياه عشق، اگر همراه ذكر و يادآورى تو نباشد، هيچگاه از زير خاك سر بر نمى‏آورد. من كسانى را سراغ دارم كه سال‏هاست در جا زده‏اند و گياه ايمانشان بى‏رنگ مانده و دارد مى‏خشكد. و كسانى را سراغ دارم كه هنوز ماهها نگذشته كه سربرآورده‏اند، چون داستان حركت انسان، داستان كفر و شكر است. «1»**

**مدام نوسان دارد. در هر مرحله اگر اقدام نكنى، افت مى‏كنى و مدام پايين مى‏آيى و اگر اقدام كردى پيش مى‏روى و جلو مى‏افتى. تو كه فهميدى بايد از اين لقمه‏ى چرب بگذرى. اگر توجيه كردى، تو در همين جا نمى‏مانى كه رفته رفته، بخل در تو سبز مى‏شود. با اينكه چند لقمه دارى، از بشقاب رفيقت برمى‏دارى تا آنجا كه يك انبار احتكار كرده‏اى و باز هم نگاهت به كاسه‏ى ديگران است تا آنجا كه مجبور مى‏شوى با كسانى دوست شوى كه احتكار مى‏كنند و چشم به انبارت ندارند تا آنجا كه در بزمشان راه مى‏يابى و ... تا آنجا كه از دست مى‏روى. و اگر در اين آخرين پله يك قدم برداشتى، يك حركت كردى، قدرت گام دوم را به تو مى‏دهند تا آنجا كه مى‏توانى دو لقمه و بيشتر و بيشتر بدهى و از تمامى انبارهايت بگذرى.**

**داستان انسان، داستان شكر و كفر است، در هر لحظه پيش مى‏برد و يا عقب مى‏افتد. اين طور نيست كه خيال كنى در يك جا ايستادن، در همانجا**

 **صراط، ص: 93**

**ماندن است، كه ايستادن عقب گرد است و پايين رفتن.**

**آن زنده دل گفته بود آنها كه در نينوا حسين را كشتند، همان‏هايى بودند كه از يك لقمه نگذشتند. از يك چاى داغ نگذشتند، از اول و دوم نگذشتند تا آنجا كه نتوانستند از گندم رى هم بگذرند تا آنجا كه دستشان را هم با خون حسين شستند.**

**3. ايمان را با علامت‏هايش مى‏توان شناخت.**

**مؤمن به امْن «1»**

 **مى‏رسد، پس نه خوفى از آينده دارد و نه حزنى «2»**

 **برگذشته و نه حيرتى «3»**

 **در حال.**

**و با همين امْن به تسلّط «4»**

 **مى‏رسد. او ذليل نخواهد شد. «5» حتى ذليل قدرت و توانايى خود، كه او به عزت رسيده و بر قدرتش مسلط شده‏است.**

**ذلت در او راهى ندارد.**

**و اين تسلط او را به شهادت مى‏رساند، كه تمامى حادثه‏ها در وجود او پيش بينى شده‏اند «6» و با اين شهادت به انتظار مى‏رسد «7» و آماده مى‏گردد.**

**اين امْن و تسلط و شهادت و انتظار، علامت‏هاى اين وجود راه رفته و اين مؤمن خود يافته است. و همان‏طور كه گذشت، در وسعت امن، خوف،**

 **صراط، ص: 94**

**حزن، حيرت، ذلت، راه ندارد. مؤمن را با اين علامت‏ها بشناس نه با عمل‏ها و اين علامت‏ها در حالت‏هاى او هستند، نه در اعمال او. همان‏طور كه بارها به اين نكته اشاره شده، آدم نه با حرف و نه با عمل، كه با علامت‏ها شناسايى مى‏شود. آدم‏هايى را مى‏بينى كه كوچك‏ترين حادثه او را در هم مى‏پيچيد و زمين مى‏زند. اين وجود راه نيفتاده و خود را نيافته است وگرنه كوچكترها، او را زير و رو نمى‏كردند.**

**4. وجودى كه اينگونه راه افتاد و با آتش عشق پخته شد و سوخت، اين وجود سوخته، ديوارهايش ريخته و از تنگناى خودش بيرون آمده. در منِ او در خودِ تمامى هستى حضور دارد. او با تمامى هستى رابطه دارد و اين رابطه رااحساس كرده، هم از جهت علمى كه يافته در دنياى رابطه‏ها و جهان قانونمند زندگى مى‏كند و هم از لحاظ ايمان و عشقش كه تمامى هستى را از محبوب مى‏بيند و حبّ محبوب خدا، حبّ خداست.**

**عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست.**

**با اين ارتباط و پيوند، مسؤوليت عظيمى بر دوش او مى‏نشيند و به گفته‏ى امام على حتى در برابر زمين‏ها و حيوانات مسؤوليت خواهد داشت «1» كه آنها را بارور كند و از ركود و بى‏حاصلى در آورد.**

**اين مسؤوليت در برابر آدم‏ها هم هست. او در برابر ناس- مردم- مسؤول هدايت است و در برابر كسانى كه اين هدايت را پذيرفتند و ايمان‏**

 **صراط، ص: 95**

**آورند، مسؤول نصر و يارى است و اگر هجرت كردند و راه افتادند، مسؤول ولايت آنهاست و عهده‏دار در برابر آنهاست.**

**امام صادق در برابر سؤال معلى از حقوق مسلم، جواب نمى‏دهد كه:**

**مى‏ترسم كه آن را ضايع كنى و پاسدار نباشى، ياد بگيرى و عمل نكنى تا آنجا كه معلى از حول و قوه‏ى خدا مى‏گويد و اتكاء به او را مطرح مى‏كند، حضرت اين حقوق را مى‏شمرند و اين حقوق در هفت مرحله بيان مى‏شود:**

**1. انصاف،**

**2. اطاعت،**

**3. نصر و اعانت،**

**4. حفاظت و رحمت،**

**5. انفاق و بخشش،**

**6. مواسات و برابرى،**

**7. عهده دارى و ولايت،**

**كه او را به سؤال وادار نكنى، اگر احتياج دارد پيش از ابراز، تو برآورده‏اش كنى «1» تا آنجا كه به مرحله‏ى ايثار و فداكارى مى‏رسد.**

**اينها حقوق و تكليف‏هايى هستند كه بر عهده‏ى تو مى‏نشينند. هر چقدر وجود تو گسترده شود و وسعت بگيرد اين عهده‏دارى بيشتر خواهد**

 **صراط، ص: 96**

**شد. و اين نه به زور و تكلف و نه به تقليد و بازى است، كه تو هنگامى كه ريشه درآوردى، بار خواهى داد.**

**اينكه مى‏بينى ما را بايد شارژ كنند و مادامى كه پشتوانه نداشته باشيم، مى‏افتيم به خاطر همين نكته است كه ريشه نداريم وگرنه همچون درختى بوديم كه قرآن مثال مى‏زند؛ ريشه‏هايش ثابت و برگ‏هايش گسترده‏اند تا آسمان، مدام بار مى‏آورند. أَصْلُها ثابِتٌ و فَرْعُها فِى السَّماء تُؤْتى‏ اكُلَها كُلَّ حين ...**

**اين سنگ است كه بايد كسى پرتابش كند و تازه تا آنجا بالا مى‏رود كه پشت سرش نيرو باشد، همين كه فشار تمام شد، باز مى‏گردد و افت مى‏كند، ولى گياه بالا رفتن برايش طبيعى است. اينكه ما، در راه حق احساس سختى مى‏كنيم، به همين خاطر است كه نروييده‏ايم و خودمان را بر فلاح سفارش نكرده‏ايم. حَىَّ عَلَى الْفَلاحِ نداشته‏ايم.**

**اين همه حقوق براى كسى كه ريشه دارد، يك حاصل طبيعى است كه نه خسته مى‏شود و نه به غرور مى‏رسد.**

**هر كس مى‏خواهد اين بار را داشته باشد، بايد از اعماق شروع كند، وگرنه اين همه بار او را مى‏شكند و يا به غرور مى‏رساند. اين وسعت وجود وجود توست كه به اين ظرفيت مى‏رسد، تا آنجا كه على‏وار اگر در نجد يا يمامه گرسنه‏اى باشد، تو آرام نگيرى و اگر خلخال از پاى زنى يهودى بيرون آمد، تو بسوزى همچون شمع و بخروشى همچون طوفان و**

 **صراط، ص: 97**

**برخيزى همچون موج و فرياد بردارى همچون رعد. و اين همه با عشق آسان مى‏شود، آنهم عشقى كه شكل گرفته و جهت يافته. ما براى عشق‏هاى ابتدايى خود بيش از اينها مى‏شوريم و بيش از اينها كار مى‏كنيم.**

**بيستون را با عشق برپا مى‏كنيم و به خاطر شيرين، تلخى‏ها را مى‏چشيم.**

**اين عشق هست با اين همه ارزيابى‏ها، با اين مقايسه‏ها، جهت مى‏گيرد و از ديوار تنگ غريزه و طبع مى‏گذرد و بيرون مى‏آيد. اينجاست كه تو، به تولدى ديگر رسيده‏اى و از خودت بيرون آمده‏اى. به گفته‏ى عيسى سزاوار ملكوت هستى، كه مى‏گفت: لا يَلِجُ فِى الْمَلَكُوتِ مَنْ لايُولَدُ مَرَّتَين. «1»**

**كسى كه دوبار متولد نشود به ملكوت راه نمى‏يابد. كسى كه از خودش بيرون نيامده، همان حيوان است كه با غريزه حركت مى‏كند و با طبيعتش راه مى‏رود و بر اساس بازتاب‏ها و عمل و عكس‏العمل زندگى مى‏كند.**

**انسان از لحظه‏اى متولد مى‏شود كه با اين بينش‏ها و مقايسه‏ها همراه بشود و بر محرك‏ها و حركت‏هايش نظارت كند. اينجاست كه ديوارهاى وجودش مى‏شكند و در خود كوچك او، تمام هستى حضور مى‏يابد، كه او به شهادت رسيده است و در تمامى هستى حضور دارد.**

**و اين وجود به وسعت رسيده كه ديگر نه با زور كه با شوق گام برمى‏دارد. و اين است كه ابتكار و ذوق در او مى‏شكوفد و لطافت و ظرافت در حركاتش نقش مى‏بندد. از خشونت‏ها و قُدّى‏ها بيرون مى‏آيد. و**

 **صراط، ص: 98**

**اين وجود لطيف به آگاهى‏ها و خبرگى‏ها مى‏رسد، كه: انَّ اللَّهَ لَطيفٌ خَبيرٌ. «1»**

 **وَ انَّ اللَّهَ واسِعٌ عَليمٌ. «2»**

 **لطافت، خبرگى مى‏آورد و وسعت و ظرافت، حضور و شهادت و علم.**

 **6. جهاد و مبارزه‏**

**هنگامى كه تو از خودت متولد شدى، هنگامى كه به تولدى ديگر رسيدى، با اين تولد تازه و با اين ولايت ميمون، تو دو تا مى‏شوى. تو صاحب دو من مى‏شوى. منى كه بود، منِ مادر. و منى كه شد، من فرزند.**

**البته منِ مادر، خودش مجموعه‏اى از من‏هاست. مجموعه‏اى از احساس‏ها و عاطفه‏ها و نيروهاست. دنياى بزرگى است. بزرگتر از آنچه كه در روان‏شناسى آمده و در داستان‏ها نقش بسته.**

**اين من بزرگ، اين من مادر، با اين فرزند، ناچار درگير است و از اين لحظه به بعد، لحظه‏ى جهاد است.**

**جهاد با نفس، مبارزه بانفس، يعنى همين دو تا شدن انسان و تولد دوباره‏ى او.**

**مبارزه دو طرف مى‏خواهد. جهاد دو طرف مى‏خواهد. تو كه هنوز**

 **صراط، ص: 100**

**تولدى نيافته‏اى، بيش از يكى نيستى و اين است كه مبارزه‏اى ندارى.**

**مبارزه معنا ندارد. مبارزه زمينه ندارد.**

**با شروع مقايسه‏ها، همراه تكبيرها و در كنار شهادت‏هاست كه عشق جهت مى‏گيرد و ايمان سر مى‏گيرد و جهاد شروع مى‏شود. اين جهاد ميان تويى است كه متولد شده و ميان تويى كه توليد كرده و اين هر دو طرف همراه نيروها و آموزش‏هايى هستند. نيروى من مادر، همان غريزه‏ها و همان وابستگى‏ها، همان طبيعت‏ها وعادت‏هاست و نيروى من دوم، همان عشقى است كه از غريزه‏ها بوجود آمده. همان زمينه‏هايى است كه اكنون تبديل شده.**

**اين هر دو من آموزش‏هايى دارند. از يك طرف شيطان است، خناس است كه وسوسه مى‏كند، كه دنيا را جلوه مى‏دهد، كه غريزه‏ها را تحريك مى‏كند. «1» و از اين طرف رسول است كه عشق بزرگتر را نشان مى‏دهد. مقايسه‏ها را يادآورى مى‏كند و عظمت‏ها رادر دلت مى‏نشاند، تا ديگر دنيا در چشمت كوچك شود. «2» تا همان غريزه‏ها، همان حبّ‏الخير در تو شكل جديد بگيرد و از همان بدى‏ها، تو خوبى‏ها را بدست بياورى، كه با تركيب مى‏توان به تبديل رسيد. يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَنات. «3»**

**خدا اينگونه بدى‏ها را به خوبى‏ها باز مى‏گرداند و اينگونه از همان‏ها**

 **صراط، ص: 101**

**كه تو بدى مى‏نامى، خوبى را بيرون مى‏آورد.**

**هر چه جلوتر بروى اين مبارزه و اين جهاد دقيق‏تر و پيچيده‏تر مى‏شود. هر چه بالاتر مى‏روى بايد بيشتر سبك بشوى و زيادتر پوست بگذارى. داستان تو، داستان كوهنوردى است كه هر چه جلوتر مى‏رود، راهش باريكتر و دره‏هايش عميق‏تر مى‏شود و ناچار بايد بارش سبكتر بشود و حتى كفش‏هايش را بگذارد.**

**آن شاعر عرب مى‏گويد: در كشتى نشسته بودند و موج‏ها بالا رفتند و بر سر كشتى شكستند و كشتى به سوى غرق مى‏رفت، اينجا بود كه همه دست به كار شدند و آن سرنشين تمامى كتاب‏ها را انداخت تا بارش سبك‏تر شود. توشه‏اش را هم، حتى كفش‏هايش را هم از پاى افكند.**

**أَلْقَى الصَحيفَةَ كَىْ يُخَفَّفَ رَحْلَهُ وَ الزادَ، حَتّى‏ نَعْلَهُ أَلقيها. آنجا كه احساس مى‏كنى بار سنگين شده، تمامى توشه‏ات را مى‏گذارى، از سنگينى بدنت هم كم مى‏كنى. از سر و پا و شكم مى‏زنى كه راه بيفتى و برسى.**

**آنجا كه تو ضرورت رفتن را احساس كرده‏اى و در اين رفتن گردنه‏ها را بر سر راه ديده‏اى و دراين گردنه‏ها، سنگينى بارها را چشيده‏اى، طبيعى است كه بندهاى گردن را باز كنى تا راحت بروى و بارها را بگذارى تا برسى.**

**على در نهج البلاغه مى‏گويد: پسرم! بدان فرا روى تو راهى است طولانى، پر رنج. تو در اين راه نمى‏توانى بدون آمادگى حركت كنى.**

 **صراط، ص: 102**

**ناچارى به اندازه توشه بردارى، ولى بايد در اين راه سبكبار هم باشى.**

**اين يك تضاد است. بدون توشه در راه مى‏مانى، با توشه‏ى زياد هم زير بار مى‏مانى، پس چه مى‏كنى؟ تو بيش از توانايى خودت بر خودت بار نكن كه اين سنگينى بار، هلاك تو را بدنبال مى‏آورد. اين بار را بر دوش بينوايانى بگذار كه تا روز قيامت اين بار را براى تو مى‏آورند و در آن روز به تو مى‏سپارند.**

**تو اين بينوايان را غنيمت بشمار و بارت را بر آنها بگذار و زياد بر آنها توشه بريز، چه بسا بعدها تو به دنبالشان بگردى و پيدايشان نكنى. وَ اغْتَنِمْ مَنْ اسْتَقْرَضَكَ فى‏ حالِ غِناك، لِيَجْعَلَ قَضائَهُ لَكَ فى‏ يَومِ عُسْرَتِك. «1»**

**در پيش روى تو گردنه‏هاى سختى است كه سبك بار، خوشحال‏تر است و تندرو، راحت‏تر. تو هر چه جلوتر مى‏روى، بايد سبك‏تر بشوى تا آنجا كه خواب و خوراك و حتى خون رگ‏هايت را بايد بريزى، كه در اين راه اينگونه راحت‏تر مى‏روند. و اينجاست كه براى تو بينوايان غنيمت هستند و شهادت، فوز، و مرگ، تولدى ديگر و حياتى بزرگتر. «2»**

**مى‏بينى هر چه جلوتر مى‏روى، مبارزه شكل عوض مى‏كند. آنچه تا ديروز تو را مى‏رساند و توشه‏ى راهت بود، امروز سنگ راه و مانع حركت توست. آن مركبى كه تا به حال تو را مى‏برد، حالا خودش بار سنگين بر شانه‏ى توست. تا به حال با فكر و عقل و عشق راه افتاده بودى و با اين‏**

 **صراط، ص: 103**

**عشق براى مبارزه آماده شده بودى، ولى آنجا كه مبارزه پيچيده مى‏شود، ديگر عشق هم كارى نمى‏كند.**

**كه عشق آسان نمود اول ولى افتاد مشكل‏ها.**

**در راه طلب، پاى فلك آبله دارد.**

**تو مجبورى پيش بروى و اين پيشرفت با عشق امكان دارد. اين مركب مى‏رساند، ولى اكنون خود عشق شده بت تو، شده مانع تو، شده عامل ماندگارى تو. تو اسير علم و عقل و عشق شده‏اى. تو اسير سوز و شور و حال شده‏اى. تو با همين مركب‏ها كه تا به حال حركت مى‏كردى، اكنون از حركت مانده‏اى.**

**تو اكنون باخودت همراه هستى. بر خودت نظارت دارى. محرك‏هايت را كنترل مى‏كنى. حركت‏ها را محاسبه مى‏كنى. به علاقه‏ها كارى ندارى.**

**برايت مهم نيست كه به كارت علاقه داشته باشى. تو مهم‏ترين كار را انتخاب مى‏كنى. مهم نيست كه مورد علاقه‏ى تو باشد يا نباشد. تو به اين همه رسيده‏اى، كه ذنوب خودت را مى‏شناسى و در هر لحظه استغفارها كنى، ولى مسأله اين است كه همين نظارت، همين محاسبه‏ها، شده‏اند بار سنگين تو و ذنوب آن قدر دقيق شده‏اند كه با اين چشم‏ها ديده نمى‏شوند.**

**و سرعت‏ها آن قدر زياد شده است كه با اين نظارت‏ها كنترل نمى‏شوند. و نفس و شيطان هم آنقدر بازيگر شده‏اند كه مشتشان به زودى باز نمى‏شود.**

**از آن طرف تو شور رفتن دارى و حرص رسيدن، آن هم با مركبى كه‏**

 **صراط، ص: 104**

**هزار معطلى دارد و هزار گونه خورده كارى. اين جاست كه طاقت طاق مى‏شود و فرياد بر مى‏دارى كه چه كنم؟**

**يادم نمى‏رود، با اينكه سال‏هاست گذشته، ولى گرد سال‏ها هنوز رنگ حادثه را نخورده است و نقش آن را از سرم پاك نكرده. تابستان‏ها كه مى‏آمد من با دو نفر از دوستانم به روستايى در اطراف قم مى‏رفتيم. اين روستا آن روزها براى ما خيلى جالب بود و خيلى خاطره داشت.**

**ما تازه به بلوغ رسيده بوديم، ولى هنوز از كودكى‏مان وداع نكرده بوديم. يكى از اين دوستان پسركى بود، لَهَر، با بدنى نرم و بى‏تحرك، درست مثل گونى آرد بود يا مثل كيسه‏اى كه از گوشت پر شده باشد و هيچ استخوانى نداشته باشد. او پولهايش را جمع مى‏كرد. هيچ چيز نمى‏خريد.**

**روزها به باغ‏ها مى‏رفت و با ميوه‏ها كه تعارف مى‏كردند خودش را سير مى‏كرد تا با پول سفرش الاغ كرايه كند تا سوار بشود. او الاغ را مى‏گرفت، ولى از الاغ مى‏ترسيد كه سوار بشود. همين طور افسارش را بدست مى‏گرفت و راه مى‏رفت و گاهى از ما مى‏خواست كه سوارش بكنيم و مواظبش باشيم. او خودش محروم بود و به ما التماس مى‏كرد تا با هم بيرون برويم.**

**يك روز الاغ درشتى را كرايه كرده بود. الاغى بود سركش و نيرومند.**

**من و او با يك مقدار وسائل و سماور و قورى راه افتاديم و از كوچه باغ‏ها به بيرون ده رسيديم و از پايين امامزاده رو به يك مزرعه گذاشتيم.**

 **صراط، ص: 105**

**امامزاده بالاى يك تپه‏ى بزرگ بود كه دامنه‏اش را باغ‏ها و رودخانه‏ها پر كرده بودند و آن طرف دره هم يك مزرعه بود. كرم طاق مى‏گفتندش.**

**ما تا اينجا راحت آمده بوديم. راكب و مركب همدل بوديم. تخمه مى‏شكستيم و مى‏رفتيم. از امامزاده به آن طرف، راه‏ها جدا مى‏شد. الاغ، مزرعه‏ى كرم طاق را مى‏شناخت و ما مى‏خواستيم از پايين امامزاده راه را ادامه بدهيم. ما مزرعه‏ى ديگرى را مى‏خواستيم. الاغ مى‏ايستاد، قدم بر نمى‏داشت. من مجبور بودم پايين بيايم و الاغ را به سوى مقصد بكشم.**

**رفيقم مى‏ترسيد و گريه مى‏كرد! مى‏خواست پايين بيايد. اين كيسه‏ى گوشت را كمك مى‏كردم كه پا بر زمين بگذارد. الاغ خيز مى‏گرفت كه به سوى ته دره و به سمت كرم طاق برود. مى‏آمدم الاغ را برگردانم، اين بيچاره داد مى‏زد. در اين ميان اثاث سفر هم از الاغ جدا شد و هر كدامش به يك طرف افتاد. الاغ خيزى برداشت و رفيقم را پرتاب كرد. من تا رفيقم را جمع و جور كردم، الاغ كلى راه رفته بود. تا به سمت الاغ رفتم اثاثيه‏ى كنار دره به رقص نشسته بود. الاغ رابه رفيقم دادم كه دنبال اثاث بروم، ولى او مى‏ترسيد و گريه مى‏كرد.**

**راستى وضع عجيبى داشتم. من عجز و اضطرار را آن روز خوب تجربه كردم. راستى كه آن را جرعه جرعه چشيدم، مضمضه كردم. تمام وجود من منتظر كسى بود، كه با چند تا بيل بر سر و**

 **صراط، ص: 106**

**از لحظه‏اى كه راكب و مركوب دو تا شديم، از لحظه‏اى كه هر كدام مقصدى براى خود گرفتيم، درگيرى‏ها شروع شد. همان كه تا به حال وسيله بود، خودش باعث عزا شد.**

**من امروز خوب احساس مى‏كنم كه با تولد انسان و با ولادت جديد او چگونه راكب و مركوب، دو تا مقصد پيدا مى‏كنند. و چگونه اين دوگانگى درگيرى مى‏سازد. تو شتاب دارى و او مى‏خواهد بچرد، تو بار دارى و او مى‏خواهد به مرتعش سر بزند و به آنچه كه مأنوس شده روى بياورد. تو با بار سنگين در كنار دره‏اى هستى كه فرو افتادنت آسان است و برخاستنت نامعلوم و تازه شيطان هم دارى كه الاغت را تحريك مى‏كند و آب و آش را به يادش مى‏آورد. دنيا را زينت مى‏دهد و مركوب را تحريك مى‏كند.**

**اينجاست كه تو منتظر بلايى هستى كه سر برسد و تازيانه‏اى كه اين الاغ سركش و اين مركب خود خواه را رام بكند.**

**تا آنجا كه تو و مركب يك هدف داشتى، نمى‏توانستى رنج مركب را تحمل بكنى، نمى‏توانستى صدمه‏اش را ببينى، ولى با شروع تولد و با دو تا شدن مقصدها، بلاء و ضربه براى تو موهبتى است كه مركب را رام مى‏كند و تو را كمك مى‏دهد.**

**شوخى نيست، طبيعت تو، غريزه‏ى تو هميشه وابسته است عكس‏العمل نشان مى‏دهد. و تو مى‏خواهى، اين بازتاب‏ها و عكس‏العمل‏ها را كنترل كنى. تو مى‏خواهى اين طبيعت را تربيت كنى،**

 **صراط، ص: 107**

**مى‏خواهى به آن شكل تازه و جهت ديگرى بدهى، مى‏خواهى او را به مزرعه‏ى ديگرى برسانى و اين است كه درگيرى شروع مى‏شود و جهاد با نفس سر مى‏گيرد. و تو در اين جهاد هم بايد براى مبارزه نيرو تهيه كنى و لشگر فراهم نمايى و سپاه بسازى «1» و در قلعه و حصنى جاى بگيرى. «2» تو بايد با تركيبى كه در خودت ايجاد مى‏كنى، همان نيروهاى نفس را، تبديل كنى و از همان مانع‏ها، وسيله بسازى. همان ترس‏ها و بخل‏ها و كينه‏ها و هوس‏ها را، همان عقده‏هاى متراكم را، با تركيب شناخت‏هاى تازه‏اى كه از خودت و از دنيا بدست آورده‏اى و با تركيب مقايسه‏هايى كه مدام همراه دارى و با تركيب عشق بزرگترى كه در اين مقايسه‏ها در خودت كاشته‏اى، تبديل كنى و از اين نيرويى كه اسير خاك مى‏شود و از اين وجودى كه فرزند خاك است، پدر خاك بسازى و ابو تراب، بيرون بياورى.**

**ما امروز ابن الدنيا هستيم، ولى مى‏توانيم ابو تراب شويم.**

**آنچه داريم اگر به كار نگيريم و از آن كام نستانيم، از دست مى‏رود و حسرتش بر دل مى‏ماند. اين است كه به سادگى مى‏توانى همين‏ها را بدهى و كام بگيرى. وقتى غذاى زياد دارى و نمى‏توانى نگاه بدارى، سخاوت پيدا مى‏كنى و حاتم مى‏شوى.**

**برادرم انگشترى داشت، برادرى از او طلب كرد و نداد كه خودم چوب نيستم. براى دستشويى بيرون رفت، وقتى كه آمد مى‏خنديد كه به‏**

 **صراط، ص: 108**

**دستشويى دادم. و مى‏خنديد كه اگر ندهى براى هميشه نخواهى داشت.**

**پس خودت بده كه با اين دهش چيزى بدست آورده باشى.**

**يكى از تجار، زمين‏هاى زيادى داشت، بى‏حساب. و مترش شده بود تا هزاران تومان. با او صحبت‏ها شد كه بيا و همه‏اش را بده و براى اين ...**

**كارها بگذار. تاجر مى‏شنيد و نرم مى‏شد. بعد فكر مى‏كرد و مى‏جوشيد كه نمى‏توانم. مى‏گفت: مى‏گوييد كه ناخن را از گوشتم بكنم! جوابش دادند كه اگر ناخن انگشت تو عفونت كرد و يا كزاز گرفت، آيا حاضر نيستى كه از انگشت خودت بگذرى؟ اين ثروت‏ها را اگر به كار نگيرى مى‏گندد. اين ثروت و اين قدرت و اين نيروها و اندام‏ها را پيش از آنكه به خاك بدهى، به خدا بده و در اين راه بگذار.**

**اين سيب‏هاى گنديده در كنار نهرها و فاضلاب‏ها دارند با تمامى دهن گنديده‏شان فرياد مى‏كنند كه اگر ما را به مصرف نرسانيد، مى‏گنديم، آيا اين فرياد را نمى‏شنوى.**

**راستى كسانى كه شوق شهادت داشتند و عشق به مرگ، همين‏ها بودند كه فريادها را شنيده بودند و مى‏ديدند كه اگر خود را بدست نياورند، به زير آوار مى‏روند و يا روى آب مى‏مانند.**

**هنگامى كه اين ديد با همان حب به نفس و ترس از مرگ همراه مى‏شود، عشق به نفس اثر عوض مى‏كند. تو خودت را بدست مى‏آورى و از دنيا كام مى‏گيرى. اين تركيب جديد است كه همان بدى‏ها را تبديل‏**

 **صراط، ص: 109**

**مى‏كند و سربازهاى نفس را به اطاعت تو وامى‏دارد و اين قلعه را از درون فتح مى‏كند.**

**تو در اين مبارزه نه با تلقين و تحميل، كه با فكر و ذكر با اين شناخت‏ها و يادآورى‏ها و با مقايسه‏ها به تكبير و توحيد مى‏رسى و آنگاه كه درگيرى پيچيده‏تر شد، نوبت بلاء و ضربه مى‏رسد.**

**و اين ضربه‏ها، براى تويى كه تولد يافته‏اى و تويى كه از مركبت جدا شده‏اى، بزرگترين نعمت و بزرگترين هديه است.**

**و اين بلاء را از بالا مى‏فرستند. آنچه تو با خودت انجام مى‏دهى، خودش هوس ديگرى است كه نقطه‏ى ضعف جديد تو مى‏شود.**

**تو نمى‏توانى خودت را خوب جراحى كنى، از بالا، دست روى نقطه‏ى درد مى‏گذارند و چنان فشار مى‏دهند كه در دمل، چركى نماند.**

**اين بازى‏ها كه ما خودمان درمى‏آوريم، در واقع نمايشى است كه مى‏خواهيم خلقى بودنمان را توى چشم‏ها بريزيم. آن بلايى كه از بالا مى‏فرستند و آن لقمه‏اى را كه از آنجا برايت مى‏گيرند، درست به اندازه‏ى گلويت است و درست مطابق هيكل مبارك.**

**راستى كه راهى طولانى است و مبارزه پيچيده و شيطان آموزگار. در روايت است كه با مرگ مؤمن به اندازه‏ى قبيله‏ى ربيعه و مضر- چند مليون- شيطان آزاد مى‏شود و در روايت است كه شيطان مثل زنبورهايى كه از گوشت‏ها مى‏كنند، همان قدر، ذره ذره، از ايمان تو كم مى‏كنند.**

 **صراط، ص: 110**

**اين شيطان‏ها هستند كه براى مبارزه آماده شده‏اند و سواره‏ها و پياده‏ها «1» را تهيه كرده‏اند و دسته به راه انداخته و لشكرهايى شكل داده‏ند.**

**و اين شيطان‏ها هستند كه از راه‏هاى گوناگون شروع مى‏كنند، حتى از راه عبادت، تو را بى‏كار مى‏كنند. مى‏گويند نماز نخوان، مردم خيال مى‏كنند كه تو ريا كرده‏اى. و تو بى‏خيال براى اينكه ريا نكنى، نمازت را نمى‏خوانى و يا نماز شب را كنار مى‏گذارى. غافل از آنكه تو به خاطر مردم نماز نخوانده‏اى و گرفتار اين رياى منحوس‏تر شده‏اى.**

**آخر با گفتن مردم و خيال آنها، تو ريا كار نمى‏شوى. ريا هنگامى است كه آنها محرك تو باشند و در تو اثر بگذارند.**

**استادى مى‏گفت شيطان دشمن است و براى دشمنى و مبارزه مى‏كوشد تا ريشه‏ها را بخشكاند و اگر نتوانست از ساقه مى‏برّد و اگر نتوانست شاخه‏ها را مى‏شكند و اگر نتوانست آفت‏ها را به درخت مى‏بندد و اگر نتوانست ميوه‏هايش را مى‏گنداند و حتى پس از جمع‏آورى، محصول آن را مى‏سوزاند و با غرور عجب آن را باطل مى‏كند.**

**اين شيطان است كه شك و وسوسه راه مى‏اندازد و اگر نتوانست در اعمال دخالت مى‏كند و اگر نتواست مى‏كوشد تا حضور قلب را بگيرد.**

**مى‏كوشد تا نماز را به آخر وقت بيندازد. مى‏كوشد تا هزار درگيرى و غفلت پيش بياورد.**

 **صراط، ص: 111**

**تو دراين مبارزه‏ى مستمر هستى، آنهم با اين همه دشمن، پس چاره‏اى ندارى جز آن كه خودت را بيمه كنى. و آنها كسى را بيمه مى‏كنند كه در نزد او متاعى داشته باشند. يوسف مى‏گويد: مَعاذَ اللَّه أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَه. «1»**

 **ما كسى را مى‏گيريم و نگه مى‏داريم كه در نزد او متاعى داشته باشيم. يوسف برادرى را نگه مى‏دارد كه در نزد او و در دل او متاعى دارد و عشق يوسف در او ريشه دوانده است.**

**عشق و ايمان، «2» خوف و ترس، «3» صلاح «4» و اطاعت و احسان، «5» اينها متاع‏هايى هستند كه خداوند پاسدارشان است و به اين خاطر از اين دل‏ها پاسدارى مى‏كند.**

**و اين پاسدارى و حفاظت، گاهى با يادآورى است و گاهى با ولايت و عهده‏دارى.**

**و در كنار اين ولايت است كه ضربه‏ها شروع مى‏شود و بلاء و رياضت را با ترس و اميد، برايت شروع مى‏كند و همچنان باغبانى كه زمين را شخم مى‏زند و زير و رو مى‏كند و آن را آماده مى‏كند و بذر مى‏ريزد و حفاظت مى‏كند و آن را مى‏پرورد تا به بار بنشيند و آنگاه آن را جمع مى‏كند و نگهدارى مى‏نمايد، او اين چنين تو را مى‏پرورد.**

 **صراط، ص: 112**

**امكان ندارد او كه ما را از خاك بيرون آورده و پروريده رها كند و در دست دشمن تنها بگذارد. باغبان گياهش را رها نمى‏كند. او كه ما را از آب و خاك در آورده چگونه رها مى‏كند و بى‏پناه مى‏گذارد.**

**اين اوست كه قلعه‏ى توحيد و ولايت را برپا كرده و رسولان را به دعوت وا داشته و خودش، با درد و رنج و گرفتارى‏هاى دنيا ما را آواز داده كه رو به او بياوريم و با او باشيم.**

**اين اوست كه صدا زده و در انتظار لبيك ماست. «1»**

**در روايت است كه: لَو عَلمَ الْمُدْبِرُونَ عَنّى‏ كَيْفَ انْتظارى‏ لَهُم وَ اشتياقى‏ الى‏ تْركِ مَعاصيهِم لَماتُوا شَوقاً بى‏ و تَقَطَّعَت اوْصالَهُم عَنْ مَودَّتى‏. «2»**

 **اگر اينها كه به من پشت كرده‏اند و رفته‏اند مى‏دانستند كه چگونه در انتظارشان هستم و چگونه مشتاق بازگشتشان هستم، از شوق مى‏مردند و رگ‏هاشان از فشار عشق من پاره مى‏شد.**

**اين صداى اوست. و اين ماييم كه بايد در حَجَّةُ الْاسلام، لبيك بگوييم.**

**لَبَّيك. اللَّهُمَ لَبَّيك ... انَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ وَ الْمُلْكَ لَك لا شَريكَ لَكَ لَبَّيْك.**

 **7. بلاء و ضربه‏ها**

**هنگامى كه مى‏خواهى، نقطه‏هاى ضعف خودت را بشناسى و بر روى آن كار كنى،**

**هنگامى كه مى‏خواهى در كشاكش مبارزه و جهاد، از وابستگى‏ها و علاقه‏ها، آزاد شوى، در اين دو مرحله تو قدر بلاء را مى‏شناسى.**

**بلاء، فتنه و امتحان، اين دو خاصيت را دارد: هم نقطه‏هاى ضعف تو را نشان مى‏دهد و هم از وابستگى‏ها و دلبستگى‏ها آزادت مى‏كند. تويى كه فهميده‏اى از تمامى هستى بزرگترى، مادامى كه از دوست، از خويشان، از خودت و از ثروت و رياست و از دنيا ضربه نبينى، اين فهم در دلت گل نمى‏دهد و شكوفه نمى‏آورد و علم اليقين تو به عين اليقين نمى‏رسد و پيش نمى‏رود، حتى رياضت‏هايى كه خود مى‏سازيم و ورزش‏هايى كه خودمان شروع مى‏كنيم اين دو خاصيت را ندارند. تو نمى‏توانى براى خودت جراح‏**

 **صراط، ص: 114**

**خوبى باشى. نمى‏توانى دمل‏هاى چركين را كاملًا فشار بدهى. بيشتر بازى مى‏كنى. اين اوست كه مى‏داند بر كجا فشار بياورد و در كدام بزنگاه، تو را گرفتار كند. اين است كه بايد بلاء را از بالا بفرستند. و اين است كه با تاكيد مى‏گويد:**

**ولَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَى‏ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْامْوالِ وَ الْانْفُسِ وَ الثَمَرات. «1»**

**در يك مرحله با ترس؛ ترس فقر، ترس آبرو، ترس ذلت با اين ترس‏ها زير و رو مى‏شوى و در يك مرحله با خود گرسنگى‏ها و هجران‏ها فشار مى‏بينى و در يك مرحله با از دست دادن ثروت‏ها و آدم‏هاى محبوب، به كوره مى‏نشينى و بالاتر از اين همه، او ميوه‏ها و نتيجه‏هاى كارت را بر باد مى‏دهد. يك عمر كوشيده‏اى، محرابى و مريدى و كلاسى راه انداخته‏اى، رقيبى پيدا مى‏كنى و ميوه‏هاى كارت را در دهان ديگرى مى‏بينى. يك عمر كوشيده‏اى، درختى را از آب و گل بيرون كشيده‏اى و به بار رسانده‏اى و ميوه‏هايش آن چنان شاداب چشمك مى‏زنند و آنچنان قند در دلت آب مى‏كنند كه دلت نمى‏آيد حتى دست بزنى، اين ميوه‏ها را مى‏گيرند و اين گونه از ثمرات و نتيجه‏هاى كارت محرومت مى‏كنند. و اين امتحان سختى است. اين بلاء بزرگى است.**

**امتحان و بلاء و فتنه همان‏طور كه از اسم‏شان پيداست، محنت‏**

 **صراط، ص: 115**

**پذيرفتن و گرفتارى ديدن و در كوره نشستن است. و در اين كوره است كه پخته مى‏شوى، كه از خامى در مى‏آيى و راه مى‏افتى.**

**هزار خروار ادعا را نمى‏توان با بحث و گفت‏وگو و تو بميرى و من بميرم، درمان كرد. آنها كه ادعاى توحيد و اطلاع از وجود ربطى چشمشان را گرفته، نمى‏توانى از توحيد و شرك برايشان بگويى كه آنها از تو بهتر مى‏دانند و از تو بهتر مى‏گويند. اينها بايد زير فشار بروند و صدمه ببينند، فرزند دلبندشان و محبوب و نور چشمشان را زير تازيانه ببينند و ظرفيت خود را بشناسند و عمق و حجم فاجعه را احساس كنند.**

**اين خداست كه مى‏پرسد: أَحَسِبَ النَّاسُ انْ يُتْرَكُوا انْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لايُفْتَنُون. «1»**

 **آيا خيال مى‏كنيد كه با ادعاى ايمان رهايتان مى‏كنند، در حالى كه به كوره نرفته‏ايد و حرارت نديده‏ايد كه خالص بشويد و ناخالصى‏ها را از دست بدهيد.**

**و آنگاه از يك سنت حكايت مى‏كند: وَ لَقَدْ فَتَنَّاالَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، همه را به اين فتنه و به اين محك دچار كرديم. چرا؟**

**فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلمَنَّ الْكاذِبين. «2»**

**تا اينكه خدا علامت بگذارد و نشانه بگذارد آنهايى را كه صادق بوده‏اند و آنهايى را كه دروغگو هستند.**

**و پس از چند آيه تأكيد مى‏كند: لَيَعلَمنَّ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا و لَيَعْلَمَنَ‏**

 **صراط، ص: 116**

**الْمُنافِقِين. «1»**

 **آنچه كه نفاق و ايمان و صدق و ادعا را مشخص مى‏كند، همين فتنه، همين كوره، همين بلاء و امتحان است، كه هم نقطه‏هاى ضعف را نشان مى‏هد و هم بت‏ها را مى‏شكند و عشق‏ها را بر باد مى‏دهد، زير پايت را داغ مى‏كند كه نمانى و فشارت مى‏هد كه پر نخورى و با شتاب تو را جلو مى‏راند كه در بهار و پاييز فرو نروى، كه حركت‏ها را ببينى، كه چهار فصل را ببينى و هماهنگ گام بردارى.**

**و اين بلاء يك چهره ندارد، كه تمامى داده‏هاى او بلاء است.**

**ندادن‏هاى او بلاء است. گرفتن و بخشيدن، محروميت و دارايى، همه‏اش ابتلاء است. موقعيت‏ها مهم نيست، عكس العملى كه نشان مى‏دهى و موضعى كه مى‏گيرى، نشان دهنده‏ى عمق تو، ظرفيت تو، ايمان تو، صدق تو، كذب و نفاق و سطحى بودن توست. و تو تا ندانى كه چه هستى و در كجايى، نمى‏توانى با خودت كار كنى و جلوتر بيايى.**

**در سوره‏ى فجر آمده كه انسان، داشتن‏ها و محروميت‏ها را معيار افتخار و ملاك اكرام و اهانت مى‏شمارد، در حالى كه تمامى نعمت‏ها و سخت‏گيرى‏ها به خاطر ابتلاء و آزمايش انسان است. اين ماييم كه نعمت‏ها را فقط در يك چهره مى‏شناسيم، ولى نعمت‏ها گاهى آشكار و مشخص‏**

 **صراط، ص: 117**

**هستند و گاهى پنهان و نهفته. أَسْبَغَ عَلَيكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً و باطِنَةً. و در نتيجه آنها كه نمى‏دانند، با خدا به جدال بر مى‏خيزند: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِى اللَّهِ بِغَيرِ عِلْمٍ و لا هُدىً و لا كِتابٍ مُنير. «1»**

 **ما خيال مى‏كنيم كه اگر نعمتى را گرفتند، اين دشمنى است.**

**نمى‏دانم كبوترها را ديده‏ايد كه چگونه به جوجه‏هايشان غذا مى‏رسانند و نوك در نوك هم مى‏كنند. و باز همان‏ها راديده‏اى كه چگونه به جوجه‏هاى بزرگترشان نوك مى‏زنند و بيرونشان مى‏كنند. راستى كدام يك از اينها محبت است و كدام دشمنى؟**

**امام سجاد هنگامى كه اهل دنيا را مى‏ديد جمله‏هايى داشت، تا آنجا كه مى‏گويد: اللهم إجْعَلْ شُكْرى لك عَلى‏ ما زَوَيْتَ عَنّى، أَوْفَرْ مَنْ شُكْرى إيّاك عَلى‏ ما خَوَّلْتَني. «2»**

 **خداى من! سپاس مرا بر آنچه كه مرااز آن محروم كرده‏اى، بيشتركن از سپاسى كه من بر نعمت‏هاى تو دارم. شكر بر محروميت بيشتر از شكر بر دارايى، اين شكرى است كه راه رفته‏ها دارند.**

**اينها كه مى‏دانند اگر او با محبت مى‏دهد، با محبت بيشتر مى‏گيرد و اگر عطاى او نعمت است، بلاى او نعمت بزرگتر است و اين است كه شكر بيشتر مى‏خواهد. ما هنوز چشمى نداريم كه محبت را در تمامى چهره‏هايش بشناسيم و سپاس بگذاريم. و اين است كه در هنگام دارايى مغرور مى‏شويم و به وقت گرفتارى و بلاء مأيوس مى‏مانيم ولى آنها كه به‏**

 **صراط، ص: 118**

**گفته‏ى سيدالشهداء در دعاى عرفه با خدا، به آگاهى و عرفان رسيده‏اند، ديگر از اين غرور و يأس نجات يافته‏اند: الهى إِنَّ اخْتِلافِ تَدبيرِك و سُرْعَةَ طَواءِ مَقاديرِكَ، مَنعا عِبادَكَ العارِفينَ بِكَ، عَن السُّكُون الى عَطاءٍ و الْيَأْسَ مِنْكَ فِى بَلاءٍ.**

**خداى من، جانشينى تدبيرهاى تو از يكديگر و شتاب پيچيده شدن اندازه‏هاى تو، اين تدبيرهاى گوناگون و اين تقديرهاى شتابنده، جلوگير بندگانى هستندكه با تو به آگاهى رسيده‏اند؛ جلوگير اينها هستند، از آرامش در دارايى و از يأس در گرفتارى. اينها كه در سر چهار راه فصول ايستاده‏اند و تدبيرهاى مختلف را ديده‏اند، ديگر از بهار به غرور و از پاييز به يأس نمى‏رسند كه با اين جريان، راه مى‏افتند و در بهار به فكر پاييزند.**

**اينها مى‏دانند كه در او بخل و فقر و جهل و ظلمى نيست و اين را مى‏دانند كه آدم‏ها همچون مريض‏هايى هستند با سه وضعيت: يك دسته بيمارند، ولى سركش و عاصى، نه طبيبى را مى‏پذيرند و نه محدوديتى را.**

**هر چه بخواهند مى‏خورند و هر چه بخواهند مى‏كنند. و دسته‏ى ديگر آنهايى كه طبيب را پذيرفته‏اند و محدوديت را گردن گرفته‏اند، خواسته‏اند كه نجات بيابند.**

**و دسته‏ى سوم آنهايى كه به سلامت رسيده‏اند، آزادند، ولى هر چيزى را نمى‏خورند و هر كارى را نمى‏كنند.**

**آدم‏ها همچون اين سه دسته هستند، كافرهايى كه او را رها كرده‏اند و**

 **صراط، ص: 119**

**مؤمن‏هايى كه او را طلب كرده‏اند و تحت برنامه رفته‏اند و هزار ضربه و بلاء و محدوديت را پذيرفته‏اند. و سالم‏هايى كه از برنامه بيرون آمده‏اند، هر چه بخواهند برايشان هست، ولى چيزى نمى‏خواهند، كه فهميده‏اند داده‏ها بازدهى مى‏خواهد.**

**و يافته‏اند كه تمامى نعمت‏ها ابتلاء هستند؛ وزنه‏هايى براى ورزيدگى، نه ذخيره‏هايى براى احتكار.**

**راستى چقدر تفاوت است ميان چشم‏ها و چشم‏ها، در برابر بلاء و گرفتارى. هر كس عكس‏العملى دارد؛ جزع، صبر، شكر، طلب. اينها عكس‏العمل‏هاى گوناگونى هستند كه در مراحل مختلف از انسان سر مى‏زنند.**

**بعضى‏ها مثل بچه‏هايى هستند كه در برابر دارو سر مى‏كشند، داد مى‏زنند، حتى اگر در دهانشان بريزى، تف مى‏كنند. يك دسته بچه‏هاى رام‏ترى هستند كه در برابر دارو صبر مى‏كنند و با سختى آن را فرو مى‏دهند.**

**بعضى‏ها كه به بلوغ رسيده‏اند، نه آن جزع را دارند و نه اين صبر را.**

**اينها شاكرند، حتى در برابر درد. اللهُمَّ لك الْحَمْدُ حَمْدَ الشّاكِرينَ لك عَلى مُصابِهِم. «1»**

 **خدايا تو را سپاس مى‏گويم، سپاس آنهايى كه بر مصيبت‏ها شاكرند، نه صابر و نه بى‏تاب.**

 **صراط، ص: 120**

**اين يك مرحله است و بالاتر آنهايى هستند كه نوبت گرفته‏اند تا زير تيغ جراحى بروند. كسانى هستند كه طلب مى‏كنند تا تمامى بت‏هاشان شكسته شود و تمامى ضعف‏شان درمان شود. در مناجات خمسة عشر آمده: أَسْئَلُكَ أَنْ تَقْطَعَ عَنّى كُلُّما يَقْطَعُني عَنك. آنچه مرا از تو مى‏برد، ببر.**

**آنچه مرا از تو دور مى‏كند، از من دور كن.**

**راستى چقدر فاصله است ميان فريد كه در برابر محروميت‏ها عقده‏ها را بزرگ مى‏كند و ميان اينهايى كه از درد، درمان ساخته‏اند و نه جزع و نه صبر كه به شكر و طلب رسيده‏اند. اين جريان نتيجه‏ى تركيبى است كه روانشناسى جديد هم از آن بى‏خبر است، در حالى كه اخلاق اسلامى بر اساس آن است و نظام تربيتى اسلام، بهره‏بردار از آن.**

**جوانكى را ديدم كه به سبك فلان مجله مى‏گويد كه من كمبود محبت دارم و كسى را مى‏خواهم كه به من محبت كند. و باز به سبك همان مى‏گفت كه كسى مرا درك نكرده، كسى مرا درك نمى‏كند! خنديدم در حالى كه در درونم طوفانى بود. آرام گفتم برادر تو هنوز ظرفيت خودت را درك نكرده‏اى. تو خودت را درك نكرده‏اى و گرنه محتاج درك ديگران نبودى. و گفتم: كسى كه با اين همه محبت از خدا، كمبود محبت دارد، كسى كه محبت خدا او را پر نكرده، ديگر محبت چه كسى او را سرشار مى‏كند؟! بيچاره تو كه درياى محبت را احساس نكرده‏اى، با قطره‏هاى به منت آلوده‏ى اين زن و فرزند و پدر و مادر چه مى‏كنى؟**

 **صراط، ص: 121**

**ما نمى‏دانيم كه حرف‏هامان به كجا مى‏خورد و همين طور تقليد زده مى‏گوييم، كمبود محبت داريم. ما كمبود محبت نداريم. ما محبت را نمى‏شناسيم و جلوه‏هاى گوناگون آن را نمى‏فهميم. خيال مى‏كنيم مرگ پدر، مريضى مادر، تنهايى و بى‏كسى و خوارى و ذلت، دليل بر كمبود محبت است. همين‏ها بزرگترين محبت‏هاست كه مى‏سازد، كه بارور مى‏كند. مگر آمده‏ايم كه با پدر بزرگ باشيم و دست مادر را بر صورت خود احساس كنيم. و مگر اين كمبودها خودش سرشار كننده نيست؟**

**ما هنوز نمى‏خواهيم از اين تربيت آمريكايى صرف نظر كنيم. ما نمى‏خواهيم ارزش عقده‏ها را بفهميم؛ عقده‏هايى كه اگر با شناخت و آگاهى تو تركيب شوند و اگر با رهبرى تو هدايت شوند، بزرگترين حركت‏ها را به دنبال مى‏آورند. ما نصف راه را رفته‏ايم كه سرشاريم، نصف ديگرش را بايد با آگاهى‏ها و شناخت‏هايى از خودمان و از دنيا تأمين مى‏كرديم.**

**ما خيال مى‏كنيم كه آمده‏ايم تا خانه بسازيم، بزمى بسازيم و همين كه خانه‏مان راخراب مى‏كنند و بزممان رابه هم مى‏زنند ناله مى‏كنيم و بانگ برمى‏داريم كه مسلمانى نيست، كه خدا نيست.**

**بى‏خبر! بى‏خبر! آنها مى‏خواهند تو را بسازند و تو را آورده‏اند كه بسازند و اين است كه بزمت را مى‏سوزانند، كه خانه‏ات را خراب مى‏كنند، كه محبوب‏هايت را مى‏شكنند، كه مگر برخيزى. خرابت مى‏كنند، تا آباد**

 **صراط، ص: 122**

**شوى. ديوارهايت را مى‏ريزند تا به وسعت برسى. و اين است كه تو بايد خودت بخواهى و طلب كنى و اگر نخواهى و كردند، شكر كنى و يا لااقل صبر داشته باشى كه بارور شوى، نه آنكه جزع بزنى و فرياد، كه فرياد خريدارى ندارد و در زير اين گنبد كبود، بازارى ندارد، كه دنيا با درد همراه است و با غم مخلوط و با رنج پيچيده.**

**دنيا راه است، كلاس است، كوره است. آنقدر مى‏سوزاندت كه آماده‏ى درس‏ها شوى و در گام بردارى. لوس بازى بس است، كه دستگاه هستى، با تربيت آمريكايى، هماهنگ نيست. اين واقعيت‏ها، با اين لوس بازى‏ها نمى‏خواند. اين دستگاه مى‏خواهد آدم تحويل دهد؛ آدمى كه با كوله بار رنج، راه دراز هستى را طى كرده و به هست آفرين رسيده است. يا ايُّهَا الْانْسان انَّكَ كادِحٌ الى‏ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيه. «1»**

**و اين بلاء و فشار براى آنهايى كه آماده‏ترند، شديدتر و برنده‏تر است.**

**انَّ اشَدَّ الناسِ ابْتِلاءً الْانْبياء ثُمَّ الْامثَلُ فَالأَمْثَلُ. «2»**

 **سخت‏ترين آدم‏ها، در گرفتارى پيامبران بودند و سپس به ترتيب، آنها كه نمونه بودند.**

**كسانى كه ايمان بيشترى دارند، رنجشان بيشتر است، كه: الْبَلاءُ لِلْوِلاء.**

**مادامى كه در گيره‏ى عشق جايى نگرفته‏اى، سوهانى نمى‏خورى. هر چه اين گيره محكم‏تر شد، اين سايش و فرسايش زيادتر مى‏شود. فَمَنْ قَوى‏ ايمانُهُ وَ كَثُرَ عَمَلُهُ، كَثُرَ بَلاؤه. «3»**

 **چون گرفتارى‏ها بايد هماهنگ با ظرفيت‏ها**

 **صراط، ص: 123**

**باشد، كه از راه باز نگردند و منحرف نشوند و از آن طرف بتوانند كارى را با خود شروع كنند و پيش بيايند.**

**از آنجا كه بلاء نعمت خداست، اگر از آن بهره‏بردارى نشود و شكر نشود، قطع مى‏شود و در نتيجه تو از ظرفيت و وسعت وجوديت بى‏خبر مى‏مانى و نقطه‏هاى ضعفت را فراموش مى‏كنى و رفته رفته به غرورهايى مى‏رسى كه تو را به ركود و قناعت و به مرگ و گنديدن مى‏كشاند.**

**اين بلاها آنقدر ادامه مى‏يابند كه به عجز برسى و آنقدر فشار مى‏آورند كه از تمامى مراحل علم و عقل و عشق و عمل آزاد شوى و از اين مركب‏ها هم نااميد بمانى، چون همين علم و عقل و عشق و عمل، كه در يك مرحله مركب راه و وسيله‏ى رفتن هستند، در مراحل ديگر خودشان جزء حجاب‏هاى نورانى مى‏شوند و تو را از رفتن باز مى‏دارند. اينها كه در يك مرحله تو را از نفس و خلق و دنيا و شيطان آزاد مى‏كردند و از اين حجاب‏ها مى‏رهاندند، اكنون خودشان مانع رفتن تو هستند و اين بلاء و امتحان است كه نارسايى اين مركب‏ها را نشان مى‏دهد و تو را به عجز مى‏رساند.**

 **صراط، ص: 124**

 **8. عجز و اضطرار**

**انسان عظيم، در راه دنيا به بن بست مى‏رسد و در راه خدا به عجز. و عظمت مذهب در همين است كه پوچى و عبث انسان را به عجز تبديل مى‏كند.**

**تو كه استعدادهايى دارى، بى‏آرام و نيروهايى دارى پر توان، هنگامى كه به راه افتادى، در محدوده‏ها نمى‏توانى دوام بياورى. اين رود عظيم وجود تو، اين حوض‏هاى كوچك را در لحظه پر مى‏كند و اين جريان مستمر، به عبث و پوچى مى‏رسد و مرداب مى‏سازد. اين است كه در راه دنيا به بن‏بست مى‏رسى و در اين بن‏بست به پوچى. تو كه راه افتاده‏اى، تمامى هستى براى تو بيش از يك پوسته نيست، كه جوجه‏هاى به راه افتاده بايد با نوك‏هايشان سوراخ كنند و از بن‏بست بيرون بيايند. تو كه راه افتادى دنيا با تمامى وسعتش مى‏شود زندان تو و سجن تو و تو آزادى را و**

 **صراط، ص: 126**

**شهادت را و مرگ و لقاء خدايت را از تمامى نعمت‏ها بالاتر مى‏دانى، كه آزادى از زندان براى زندانى هر چند كه بهترين غذا و مكان را به او ارزانى كرده باشند، از هر چيز ارزنده‏تر است. و اين است كه شهادت براى اين روح‏هاى عظيم‏تر از هستى، بالاترين نعمت است.**

**انسان بزرگ‏تر از اين زندگى و عظيم‏تر از اين هستى است. اين است كه راه مى‏افتد و هنگامى كه راه افتاد ديوارها را احساس مى‏كند و زندان را مى‏فهمد و پوچى و عبث در اين بن‏بست تجربه مى‏شوند. و تنها مذهب است كه جهت انسان را مى‏تواند عوض كند و او را از محدودهاى تنگ، بيرون بياورد و حتى بهشت را به عنوان منزل- نه مقصد- معرفى كند و جهت حركت انسان را به سوى نامحدودى بگذارد، كه تمامى توان او را از علم و عقل و عشق و عمل او را مى‏بلعد و راه هنوز ادامه دارد.**

**اين عظمت مذهب است كه عبث را به عجز تبديل مى‏كند تا آنجا كه على مرد راه مى‏گويد: آه مِنْ قِلَّةِ الزّادِ و طول الطَّريق. «1»**

 **واى از توشه‏ى كم و راه دور. اين عجز على است. على كه تمامى دنيا در چشمش كمتر از يك كفش پاره «2» و كمتر از آب بينى بز «3» و كمتر از روده‏ى خوك در دست جزامى است. «4» همين على در اين راه به عجز مى‏رسد و فرياد برمى‏دارد آه ... و اين‏**

 **صراط، ص: 127**

**آه على را كسى مى‏فهمد، كه سينه‏ى على را فهميده باشد. سينه‏ى او نه همچون سينه‏ى ماست كه تحمل خودمان را نداريم و به عجز مى‏رسيم على سينه‏اى دارد كه دشمنش در آن شناور است، كه دشمن از وسعت آن در تنگناست. از همين سينه، على آه مى‏كشد كه واى از توشه‏ى كم و از راه دور.**

**و همين راه دور است كه انسان را از بن‏بست و عبث مى‏رهاند و به فكر وا مى‏دارد تا مركبى ديگر بيابد و پس از عجز با اين مركب گام بردارد.**

**اين عجز دو رشته دارد:**

**هم در راه معرفت،**

**هم در راه قرب.**

**1. الهى‏ قَصُرَ الْالْسُنُ، عَنْ بُلُوغِ ثَنائِكَ، كَما يَليقُ بِجَلالِكَ وَ عَجَزَتِ العُقُولُ مِنْ ادْراكِ كُنْهِ جَمالِك وَ انحَسَرتِ الْابْصارُ دُونَ النَّظرِ الى‏ سُبُحاتِ وَجْهِكَ وَ لَمْ تَجْعَل لِلخَلْقِ طَريقاً الى‏ مَعْرِفَتِكَ الَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِك. «1»**

**زبان‏ها از ستايش سزاوار تو و انديشه‏ها از درك زيبايى تو و چشم‏ها از نگاه به پاكى‏هاى چهره‏ى تو، به كوتاهى و عجز رسيده‏اند و تو راهى براى شناخت و معرفت خودت نگذاشتى، جز همين عجز از معرفت و شناختت. اين عجز، احاطه‏ى تو و محدوديت ما را نشان داده و همين‏**

 **صراط، ص: 128**

**شناخت از نامحدودى تو، ما را به راه كشيده؛ مايى كه بن‏بست‏ها را تجربه كرده‏ايم و درياها را همچون قطره‏اى در وسعت سينه‏ى خود كشيده‏ايم.**

**فَاجْعَلْنا مِنَ الَّذينَ تَرَسَّخَتْ اشْجارُ الشَوْقِ الَيكَ فى‏ حَدائِقِ صُدُورِهِم. «1»**

**پس تو ما را مثل كسانى بدار، كه درخت‏هاى شوق تو در باغ‏هاى سينه‏هاشان ريشه دوانده‏اند و آتش عشق تو تمامى دل آنها را گرفته تا آنجا كه آنها به آشيانه‏هاى فكر پناه آورده‏اند و در باغ‏هاى قرب و ديدار، بهره گرفته‏اند و از حوض‏هاى محبت و از جام‏هاى لطف سركشيده‏اند و پرده‏ها از چشم‏هاشان كنار رفته و سياهى شك از عقيده و نهانشان رخت بر بسته و سينه‏هاشان با اين آگاهى به وسعت رسيده و همت‏هاشان به خاطر سعادت در آزادى‏ها بالا رفته. اين عجز در معرفت، به احاطه‏ى او و نامحدودى او، دلالت مى‏كند و همين است كه انسان جارى روى به او مى‏آورد و اين گونه طلب مى‏كند و اين گونه مى‏سوزد.**

**آنچه كه تو از خدا تصور كنى، آن مخلوق ذهن توست و به تو باز مى‏گردد. آن خدايى كه در انديشه‏ى تو احاطه شود و درك شود، آن محدود محكومى است كه نمى‏تواند حاكم تو باشد و جهت حركت تو باشد. حاكمى كه وجودش را از فقر جهان، فهميده‏ايم و حضورش را از نامحدوديش بدست آورده‏ايم؛ حاكمى كه از ما به خودمان نزديكتر است، كه خودآگاهى ما و خودخواهى ما از اوست كه ما را به اين تركيب رسانده و اين گونه با خودمان پيوند داده است.**

 **صراط، ص: 129**

**2. إلهى لَيْسَ لى وَسيلَةٌ إليك إلَّا عَواطِفُ رَأْفَتِك و لا لي ذَريعةٌ إليك إلّا عَوارِفُ رَحْمَتِك و شَفاعَةُ نَبِيِّك، نبىِّ الرَّحْمَةِ و مُنْقِذِ الأُمَّةِ مِنَ الغُمَّةِ فَاجْعَلْهُما سَبَباً إلى نَيْلِ غُفْرانِك و صَيِّرْهُما لي وُصْلَةً إلى الفَوزِ بِرِضْوانِك. «1»**

**جز پيوندهاى رأفت تو و جز رحمت‏هاى شناخته شده‏ى تو و جز شفاعت پيامبر تو، پيامبر رحمت و نجات بخش امت، از غم‏ها، من وسيله‏اى ندارم. تو، اين دو را نردبان رسيدن به غفران و پيوستنم با فوز، به رضوان، قرار بده، كه اميد من به حريم كرامت تو نشسته و طمع من به درگاه بخشش تو بار انداخته است.**

**قرب او، لقاء او و غفران او و رضوان او وسيله مى‏خواهد و اين قرب، جز با او و با شفاعت و همراهى رسولش امكان ندارد.**

**در مناجات مريدين، تصويرهايى است و زمينه‏هايى كه اين عجز را نشان مى‏دهد. تو مى‏بينى راههايى را كه به تنگى نشسته و مى‏بينى رهراوانى را كه پايشان تاول برداشته و مانده‏اند. آنها كه از راه علم و راه عقل و راه عشق و راه عمل آمده‏اند، همگى پاى طلب، پر آبله دارند و در تنگنا افتاده‏اند. تو اينها را مى‏بينى و پاكى او را گواهى مى‏دهى، كه اين همه ماندن مسؤولش تو نيستى و اين همه رنج عاملش تو نيستى. سبحانك. تو پاكى، تو نازى، ما أَضْيَقَ الطَّريق ... راه‏ها چقدر تنگ هستند، عَلى مَنْ لَمْ‏تَكُنْ دَليله ... بر آنها كه تو رهبرشان نبودى، آنها كه با تكيه بر علم و عقل و عشق‏**

 **صراط، ص: 130**

**و عمل آمده‏اند و با دريافت‏ها و ذكرها آمده‏اند، همه مانده‏اند. هر كدام در جايى به زانو درافتاده‏اند و در كنارى به اسارت رفته‏اند.**

**از آن سو مى‏بينى كه چه آرام دسته‏اى رسيده‏اند. و ما اوْضَحَ الْحَقَّ ...**

**چقدر آشكار و روشن است حق، عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبيلَه ... در نزد آنهايى كه تو به راهشان كشيدى.**

**تو همراه اين تصوير از پاى افتاده‏ها و در راه مانده‏ها، اين تصوير از مقصد رسيده‏ها و راه رفته‏ها، چه حالى خواهى داشت جز طلب و چه سوزى خواهى گرفت جز اين فرياد. الهى‏ فَاسْلُك بِنا ... تو ما را به راه بينداز و راه ببر. سُبُلَ الْوُصُولِ الَيْك ... راههايى كه به تو مى‏رسد نه به غرورها و قدرت‏ها و تسخيرها و شورها و سوزها. فَاْسلُك بِنا سُبُلَ الوُصُولِ الَيْكَ وَ سَيِّرنا فِى اقْرَبِ الطُرُق. تو ما را در نزديك‏ترين راه تا مهمانى خودت بگردان. دورها را تو نزديك كن و سختى‏هاى مشكل را تو بر ما آسان بگير.**

**ما را به عباد خودت ملحق كن.**

**آنها كه نه از راه عبادت و رياضت و نه از راه خدمت و طريقت و نه از راه علم و عقل، كه از راه عبوديت و از راه اطاعت تو گام برداشته‏اند، با شتاب به سوى تو كوشيده‏اند و بى‏امان بر اين درگاه كوبيده‏اند و تنها تو را در شب‏ها و روزها عبد بوده‏ان، كه از هيبت تو به اشفاق رسيده‏اند. آنها كه تو، آبخورهاشان را پاك كرده‏اى و به آرزوهاشان رسانده‏اى و خواسته‏هاشان رابر آورده كرده‏اى و كارهاشان رابه عهده گرفته‏اى و**

 **صراط، ص: 131**

**دلهاشان را از عشق خودت سرشار كرده‏اى و از صافى جام خودت سيرابشان نموده‏اى، پس با تو به لذت نجواى تو رسيده‏اند و از تو، دورترين آرزوها را گرفته‏اند.**

**اى آنكه به روى آورده‏ها، تو روى آورده‏اى و با پيوند بر آنها باز گردانده‏اى و بخشيده‏اى. اى آنكه با غافل‏هاى از يادت مهربانى و دوستدار و براى جذبشان به سوى درگاه خويش آماده‏اى و خواستار، از تو مى‏خواهم كه مرا كه اگر روى نياروده‏ام، غافلم نه كافر، از آنهايى قرار بدهى كه بيشترين بهره از تو و بالاترين جايگاه در نزد تو و بزرگ‏ترين سهم از محبت تو و بهترين نصيب از معرفت تو به دست آورده‏اند، كه تمام همت من از تمامى هستى بريده شده و روى به سوى تو آورده و تمامى خواسته‏ى من، به سوى تو بازگشته است. تو نه ديگرى، مراد منى و براى توست نه جز تو اين بيدارى من و اين بى‏قرارى من. ديدار تو نور چشم من است. پيوند تو آرزوى من است. شوقم به سوى توست. بى‏تابيم از عشق توست. سر به هواييم در هواى توست. خواسته‏ى من رضاى توست. نياز من ديدار توست. طلب من كنار توست. قرب تو نهايت سؤال من است.**

**نجواى تو روح و راحت من است. در نزد تو دواى درد من است و درمان سوز من و آرامى آتش من و بركنارى رنج من، پس تو انيس من باش در وحشتم و آزاد بخش لرزشم و بخشنده‏ى گناهم و پذيرنده‏ى بازگشتم و جوابگوى دعوتم و سرپرست نگهداريم و بى‏نياز كننده‏ى نيازمنديم. تو**

 **صراط، ص: 132**

**مرا از خودت مبر. تو مرا از خودت دور مكن. اى نعمت من، اى بهشت من، اى دنياى من و اى آخرت من. اى مهربان‏تر از تمامى مهربانها.**

**در اين نمونه‏ها مى‏بينيم جلوه‏هاى عجز را كه پاها به تاول نشسته و نيروها ته كشيده، ولى طلب بيشتر شده و سوز و شور رفتن افزون‏تر، كه در اين عجز، تازه اول راه است.**

**تو از آثار او نمى‏خواهى كه به او برسى، كه مى‏گويى: الهى تَرَدُّدي فِى الآثارِ يُوجِبُ بُعْدَ المَزار. گشت و گذار من در آثار تو باعث دورى ديدار توست. مگر آثار تو از تو روشن‏ترند كه روشن كننده‏ى تو باشند. الهى ألِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ ما لَيْسَ لَك حتّى‏ يكونُ هُوَ المُظْهِر لك. اينجاست كه تو از او به سوى او مى‏روى و از او، او را مى‏شناسى، چه در مرحله‏ى معرفت و چه در مرحله‏ى قرب و لقاء، جزء او وسيله‏اى نيست، از غير او به او رسيدن شرك است. در آينه‏ى آثار ديدن شرك است. توحيد عالى چنين عجزى را مى‏خواهد كه از غير او به او راهى نيابى و از غير او، او را نبينى.**

**اوست كه به هستى ظهور بخشيده و روشنى داده. اوست كه مى‏تواند اين راه بلند را براى تو كوتاه كند. اينها كه در يك مرحله مركب تو هستند در مرحله ديگر مانع تو هستند و شرك. و اين رسول است كه درس مى‏دهد؛ اثر شرك از پاى مورچه بر سنگ سياه در شب تاريك، پنهان‏تر است. آنچه كه تو را به خدا مى‏رساند، همان آيه‏ها و آثارى كه تو را به توحيد دعوت مى‏كند، در يك مرحله خودش شرك مى‏شود، كه با پايى جز او به او راهى‏**

 **صراط، ص: 133**

**نيست.**

**اگر او را مى‏خواهى،**

**از كوچه‏ى هستى بگذر ...**

**بيرون از هستى درد آلود**

**آن سوى نيل هوس آلود**

**آن وادى ايمن، آن قله‏ى مقصود است.**

**و در اين وادى تو بى‏پا**

**و بر اين قله، تو بى‏هيچ‏**

**تنها با او مى‏آيى‏**

**و به سوى او مى‏آيى.**

**و در اين‏**

**آمدن‏**

**از تو،**

**در تو، نشانى نيست.**

**اينجاست كه مقصد اوست. وسيله اوست. راه اوست. جز او كسى نيست، كه تمامى مركب‏ها در گل مانده‏اند و تمامى قدرت‏ها به عجز رسيده‏اند و تمامى وسيله‏ها خود مانع راه تو شده‏اند. بى‏حساب نيست كه‏**

 **صراط، ص: 134**

**كمال الانقطاع را مى‏خواهند؛ الهى‏ هَبْ لى‏ ... خداى من به من هبه كن، به من ببخش، كه من سزاوار نيستم، من خريدار نيستم كه چيزى ندارم، تو به من ببخش؛ كَمالَ الِانْقِطاعِ الَيْك، آزادى كامل را كه به سوى تو بال بگشايد، چون ما در برابر قطع او و بلاء او گاهى سركشيم و انقطاع نداريم و اين قطع را نپذيرفته‏ايم، پس از پذيرفتن چه بسا به سوى او نيامده باشم و بى‏خيال و لوطى‏وار مانده باشيم و پس از حركت به سوى او چه بسا كه از خود آزادى، آزاد نشده باشيم. كمال انقطاع اين همه را در خود دارد. أَنِرْ ابْصارَ قُلُوبِنا بِضياءِ نَظَرِها الَيْك. تو چشم‏هايى كه در دل ما پلك باز كرده‏اند، با نور نگاه به خودت، همراهى كن. حَتّى تَخْرِقَ ابصارُ الْقُلُوب حُجُبَ النُّور. تا چشم‏هاى دل ما، پرده‏ها و حجاب‏هاى نور را هم بدرد. فَتَصِلَ الى‏ مَعْدَنِ الْعَظَمَة و به جايگاه عظمت تو برسد، فتصيرَ أرواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِك. «1»**

 **و روح‏هاى ما به عزت پاك تو، وابسته گردد و جز تو چيزى نخواهد.**

**اين پرواز از حجاب‏هاى نور، پرواز كسانى است كه به عجز راه يافته‏اند و از علم و عقل و عشق و عمل هم به مقصد نرسيده‏اند.**

 **صراط، ص: 135**

 **9. اعتصام و استعانت‏**

**تو كه نه جاى ماندن دارى و نه پاى رفتن و نه راه بازگشت، تو به عجز و اضطرار رسيده‏اى.**

**تو ضرورت رفتن را با تمام ذره ذره‏ى وجودت احساس مى‏كنى، ولى پايى براى رفتن ندارى، كه تمامى مركب‏ها تو را تا حدى پيش آورده‏اند و ديگر توانايى رفتن ندارند.**

**تو همراه اين ضرورت نمى‏توانى باز گردى، كه ديگر آنجا جاى تو نيست. پايى كه بزرگ شد، در كفش‏هاى سابقش نمى‏گنجد. آدمى كه از تمامى هستى بزرگتر شده در كفش‏هاى سابقش نمى‏گنجد. آدمى كه از تمامى هستى بزرگتر شده، به آن راه ندارد. هيچ جوجه‏اى دوباره در پوست خودش قرار نمى‏گيرد. اگر مى‏توانست بماند كه بيرون نمى‏آمد. اگر مى‏توانستى بمانى كه راه نمى‏افتادى. يك موقع مى‏توانستى با خدا قهر كنى، كه مى‏توانستى افسر بشوى، تاجر بشوى، دكتر بشوى، نمى‏دانم يك چيزى مى‏توانستى بشوى و يك قالبى براى تو بود، اما امروز كه تمامى‏**

 **صراط، ص: 136**

**اينها بى‏رنگ شده‏اند،**

**امروز چه مى‏كنى. امروز كه از تمامى اينها بزرگتر شده‏اى چه خواهى داشت.**

**تو با اين درك ديگر به گذشته فكر نمى‏كنى. و در حال هم كه نمى‏توانى بمانى، پس چه خواهى داشت، جز فرياد و چه خواهى كرد جز دعا و چه مى‏ماند جز اعتصام و استعانت. الهى لاتُغْلِقْ على‏ مُوَحِّديكَ أبْوابَ رَحْمَتِكَ. تو بر آنها كه جز تو ندارند و جز تو نمى‏شناسند، درهاى رحمت را مبند، و لاتَحْجُبْ مُشْتاقيك عَنِ النَّظَرِ إلى جَميلِ رُؤيَتِك. تو بر آنها كه مشتاق جمال تو هستند، پرده‏ها و حجاب‏ها را مپسند. إلهى نَفْسٌ أَعْزَزْتَها بِتُوحيدِك كَيفَ تُذِلُّها بِمَهانَةِ هِجْرانِك. خداى من وجودى را كه تو با توحيد خودت به عزت رساندى چگونه به ذلت هجران مى‏سپارى. و ضَميرٌ إِنْعَقَدَ عَلى‏ مَوَدَّتِك كَيْفَ تُحْرِقُهُ بِحَرارَةِ نِيرانِك. و دلى كه بر عشق تو گره خورده، چگونه در آتش‏هاى خودت مى‏سوزانى.**

**اين وجود، ديگر قهر نمى‏تواند بكند و بازگشت نمى‏تواند داشته باشد. اين است كه تمامى غرورش در فريادش مى‏شكند و تمامى وجودش در نجوايش مى‏نشيند و تمامى نيازش در نگاهش گره مى‏خورد و آن دم كه چشم مى‏بندد و زبان در كام مى‏گيرد، تمامى نياز و نجوا و فرياد را در سكوتش و در توجهش جمع مى‏كند و پيوند مى‏زند.**

**هنگام يأس،**

**با جامه‏ى بلند فراموشى،**

 **صراط، ص: 137**

**در انتهاى معبد خاموشى،**

**پيوند مى‏زنم با رشته‏هاى لطف،**

**با بى‏نهايت مطلق ...**

**در اين هنگام و با اين لباس بلند كه تمامى هستى را از ياد تو برده و در انتهاى اين خاموشى كه همچون معبدى تو را در برگفته، اين پيوندها شروع مى‏شود.**

**من بودم و كلام دل و گوش صبحدم،**

**من بودم و كوير غم و سايبان شوق،**

**من بودم آرميده ميان غدير اشك،**

**من بودم، وارهيده از همه‏ى هستى‏ها ...**

**و تو خيال مى‏كنى كه اين پيوند گسسته مى‏شود؟**

**و تو خيال مى‏كنى كه كسى به او چنگ زد، رها مى‏شود؟**

**ما حَقُّ مَنْ إِعْتَصَمَ بِكَ أن يُخْذَلَ. كسى كه به تو چنگ زد رها نمى‏شود. «1» إنَّ مَنْ تَعَرَّفَ بِكَ غَيْرُ مَجْهُول و مَنْ لاذ بِك غَيْرُ مَخْذُول إلهى إِنَّ مَنْ إِنْتَهَجَ بِكَ لَمُسْتَنير و إِنَّ مَنْ إِعْتَصَمَ بِكَ لَمُسْتَجير. «2»**

 **آن كس كه با تو به معرفت رسيد، مجهول نيست و آن كس كه به تو پناه آورد مخذول نيست. كسى كه با تو راه‏**

 **صراط، ص: 138**

**رفت به نور رسيده و كسى كه به تو چنگ زد به جوار تو راه يافته‏است.**

**تو به مضطر عاجز، راه مى‏دهى. و تو در اضطرار و عجز جوابگو هستى. «1» تويى كه دعا را مى‏شنوى «2» و تويى كه ما را خوانده‏اى تا تو را بخوانيم.**

**اين تويى كه وعده داده‏اى و از اين قانون حكايت كرده‏اى كه، مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِىَ الى صِراطٍ مُسْتَقيم. «3»**

 **آنها كه به او چنگ زدند و با او آمدند، به صراط رسيده‏اند.**

**اينها با لفظ ماضى مجهول از رسيدنشان حكايت شده، در حاليكه از ايمان و عشق با وعده سخن رفته است، كه: إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقيم. «4»**

**ايمان پس از فكر و عقل، در انسان شكل مى‏گيرد و اعتصام پس از بلاء و عجز. و اينها وسيله‏هايى هستند كه ما را مى‏رسانند و مركب‏هايى هستند كه در صراط پيش مى‏برند. با ارزيابى و شناخت معبودها، به مقايسه‏ى آنها و سپس انتخاب و گرايش مى‏رسيم. با شروع حركت، شروع جهاد و درگيرى است و نوبت بلاء است كه ضعف‏ها را نشان بدهد و بندها را باز كند و دلبستگى‏ها را كنار بزند.**

**و آنقدر اين بلاء ادامه مى‏يابد كه به عجز مى‏رسى و به او چنگ مى‏زنى. آنها كه با پاى عشق و ايمان حركت كرده‏اند، آنها را مى‏رساند؛ لَهادِ**

 **صراط، ص: 139**

**الذَّينَ آمَنُوا الى‏ صِراط مُسْتَقيم.**

**ولى آنها كه به او چنگ مى‏زنند، رسيده‏اند؛ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِىَ الى‏ صِراط مستقيم.**

**هنگامى كه تو تمام مى‏شوى و نيست مى‏شوى و به عجز مى‏رسى، تازه شروع قدرت است و اوج نيرومندى و آغاز هستى كه فنا شرط بقاست. وقتى ديوار وجود تو در هم مى‏ريزد، آن وقت با توانى ديگر راه مى‏افتى، كه تمام فشارها به همين خاطر بود كه اين ديوارها بشكند و تو به اين وسعت راه يابى و اين جاست كه در نااميدى اميد است و آنجا كه نااميدترى، اميدوارتر خواهى شد. كسى كه جز او نمى‏شناسد و جز او دستگيرى نمى‏بيند، اين وجود به توحيد رسيده، رها نمى‏شود. او را پروريده‏اند كه نگهدار باشند، چگونه پس از پرورش رهايش مى‏كنند و كنارش مى‏گذارند. او را با شور و طلب همراه كرده‏اند، اين آتش را در او برافروخته‏اند و سپس او را با عجز و يأس همراه كرده‏اند و خودش را نيست كرده‏اند، ولى همراه شور و طلب و عجز و يأس از خويش، يقين به همراهى و امداد او را در درونش ريخته‏اند. و همين است كه به دعا رو مى‏آورد و مى‏خواند. و اين اوست كه اين دعا را مى‏خواهد و براى اين خواستن حساب باز مى‏كند؛ قل ما يَعْبَؤُ بِكُمْ رَبّى‏ لَوْ لا دُعاؤُكُمْ. «1»**

 **بگو پروردگار من براى شما ارزشى نمى‏شناخت، اگر اين دعاى شما نبود. با دعا و خواندن تو، برايت حساب باز مى‏كنند و راهت مى‏دهند.**

 **صراط، ص: 140**

**بى‏جهت نيست كه روى دعا ارزش مى‏گذارند و پس از دعا راه مى‏دهند و حتى دروغ‏هاى ما را مى‏خرند، چون اين دعا آمادگى ما را نشان مى‏دهد كه پذيراييم و مى‏توانيم بارش فضل او را تحمل كنيم و آماده‏ايم، كه دعا، از مراحل شور و طلب و عجز و يأس و يقين و اعتقاد به امداد او، حكايت دارد.**

**در مرحله‏ى اعتصام، توكل در تو ريشه مى‏گيرد و نيرومند مى‏شود، چون تو با وجود تمام وسيله‏ها، نارسايى را ديده‏اى و بدون هيچگونه امكان، بلوغ و بهره‏بردارى را تجربه كرده‏اى. و اين است كه تكيه‏ى تو از وسيله‏ها بريده شده‏است، با وجود تمامى وسيله‏ها مغرور نمى‏شوى كه رسيدم و بدون هيچگونه وسيله مأيوس نمى‏شوى كه ماندم؛ و اين معناى توكل است. و همانطور كه در سوره‏ى ابراهيم گذشت نه تنها مؤمن‏ها، بل هر وجود ضعيف و وابسته‏اى كه تكيه‏گاه مى‏خواهد، بايد بر خدا تكيه كند و بر او چشم بدوزد، كه نمى‏توان بر موج تكيه داد و از متغيرها به ثبات و امن رسيد.**

**و همراه توكل، ديگر رزق تو و نيازهاى تو را حساب شده در اختيارت نمى‏گذارند.**

**مرشد معيّن و نانده معيّنى نخواهى داشت، كه: مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ له مَخْرَجاً و يَرْزُقْهُ مِنْ حِيْثُ لا يَحْتَسِبْ و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلىَ اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. «1»**

 **تمامى رزق تو، رزق فكر و عقل و قلب و روح و تن تو را، اينگونه در اختيارت‏**

 **صراط، ص: 141**

**مى‏گذارند تا به كسى وابسته نشوى و در دام كسى نيفتى. ما ضعيف هستيم و همين كه مستمر از يك منبع تغذيه شديم به همان دل مى‏بنديم و در حجاب مى‏مانيم و بر آن تكيه مى‏كنيم. اين است كه با شروع توكل، رزق تو را، حساب شده در اختيارت نمى‏گذارند. اين طبيعى است كه انسان به مرشد و راهبرى نياز دارد، ولى اين تو نيستى كه مرشد را انتخاب مى‏كنى، چون تو بر او احاطه ندارى اين مرشد كه تو را، در نظر مى‏گيرد و رزق تو را بدون آن كه بفهمى در اختيارت مى‏گذارد و در نتيجه تو بدون دلبستگى و بت پرستى تغديه شده‏اى و پيش رفته‏اى. اين مريد بازى‏ها از آنجا منشأ مى‏گيرد كه ما هنوز وابسته‏ايم و از جايگاه حساب شده روزى مى‏خواهيم، غافل از اين نكته كه ما از هر راه تغذيه بشويم اين رزق از خداست، كه تمامى هستى جز از اين چشمه آب نمى‏گيرد و تمامى واسطه‏ها، وابسته و نيازمند و فقير هستند و به او روى مى‏آورند و از او سرشار مى‏شوند، ولى او رزق آنهايى را كه به اعتصام و توكل رسيده‏اند، خود عهده دار مى‏شود و از جايگاه حساب نشده مى‏فرستد، كه اسارت‏ها و وابستگى‏ها بريده شوند.**

**اين معنا از توكل با تنبلى و گشاد بازى، كارى ندارد. تو بر وسيله‏ها تكيه ندارى، نه آنكه از وسيله‏ها استفاده نكنى. تو با تمامى وسيله‏ها اميدوار نمى‏شوى و بدون هر گونه وسيله‏اى مأيوس نمى‏مانى، در حالى كه از تمامى امكانات هم بهره برمى‏دارى. كسى كه امكاناتش رابه كار نمى‏اندازد و به خيال خودش مى‏خواهد، خدا كارش را راه بيندازد، محتكر است و بى‏حاصل.**

 **صراط، ص: 142**

**جوانكى بود كه به گفته‏ى خودش از پدرش، آنهم پدر ثروتمندش بريده بود و به قم آمده بود. جوان نيرومندى بود كه بى‏كارى بيچاره‏اش مى‏كرد او نه درس مى‏خواند و نه برنامه‏اى داشت و نه دنبال كار مى‏رفت، فقط در خانه مى‏نشست، كه خدا روزيش را برساند و از اين و آن گدايى مى‏كرد، كه بايد گرفت و برداشت. به او گفتم اگر بناى گرفتن بود چرا از دست پدرت نگرفتى كه از زير پاى اينها بگيرى. و گفتم كه اگر توانايى خودت را به كار گرفتى، او براى تو بودجه‏هايى در نظر گرفته، نه اينكه همين طورى بى‏عار بمانى و به گدايى تن بدهى و اسمش را يگانگى بگذارى.**

**مدتى گذشت و چند روزى هم به كار پرداخت ولى دوباره كنار كشيد و زمستان سردى را با فلاكت گذراند و آخر سر هم از تمام ادعاهايش دست كشيد، كه بابا اينها حرف است كه خدا مى‏دهد، من پدرم درآمد و خدا نداد. بايد خودم دست به كار شوم.**

**بيچاره خيال مى‏كرد كه تمام هستى بايد باج گشادبازى او را بدهد تا ايشان دلش نشكند و يا خدا را متهم نكند.**

**اين خيال بر باد رفت، ولى او نمى‏فهميد كه بر فرض خودش دست به كار شود، از خانه‏ى عمه‏اش رزق را در نياورده، كه خودش، تواناييش و زمينه‏ى كارش و امكاناتش، تمامى از خداست و او نمى‏فهميد كه خودش هيچ ندارد. بيچاره با چند ماه ادعاى توكل، پاك به كفر رسيد و خدا را نديد و يا لااقل دست خدا را و كار خدا را نديد.**

**اين ديوانگى‏ها را كه با تمام وسيله‏ها بمانى و دست به كار نشوى، با**

 **صراط، ص: 143**

**توكل عوضى نگير. در روايت است كه موسى مريض شد، دنبال درمان نرفت كه مى‏خواهم تو شفايم بدهى. به او گفتند كه آيا مى‏خواهى به خاطر توكل تو اثر و خاصيتى را كه در داروها گذاشته‏ام، باطل كنم. تو دارو را بخور كه من تو را شفا داده‏ام؛ كه اين شيرهاى آب هر چه دارند از چشمه‏هاست، از بى‏نهايت، از خودشان ندارند. ما كوريم و در واسطه‏ها مانده‏ايم و يا به واسطه‏ها پشت پا زده‏ايم به ادعاى اينكه موحديم و بر او تكيه داريم، در حالى كه تو با ديد توحيدى جز او نمى‏بينى و تمامى واسطه‏ها را واسطه مى‏بينى و احساس ضعف و ذلت و وابستگى و ارادت، نخواهى داشت. تو اسير كسى نيستى كه بگويى بدون او هلاكم و بى‏اعتنا به نعمت‏ها و واسطه‏هاى او هم نيستى، كه بگويى من مى‏خواهم فقط خدا برساند. تو از وسيله‏هايى كه برايت گذاشته‏اند بهره‏بردار، كه اين شكر نعمت است. كسى كه از واسطه‏ها بهره‏برندارد، از منبع بهره نمى‏گيرد، كه:**

**مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخالِق.**

**همراه عجز، به اعتصام مى‏رسى و با اعتصام، به دعا و توكل و همراه توكل به رزق‏هايى كه هميشه از يك منبع حساب شده به تو نمى‏رسند تا تو واسطه‏ها را حاكم نگيرى. و اين نكته را فراموش مكن كه از واسطه‏ها بهره گرفتن، با آنها را حاكم گرفتن و بت گرفتن فرق دارد. هزار نكته‏ى باريك‏تر ز مو اينجاست.**

**كسانى كه اين نكته‏ها را در نظر نمى‏گيرند، يا به كفر مى‏رسند و انكار و يا به بى‏كارى و گشادبازى. تو از توانى كه در اختيارت گذاشته‏اند و امكانى كه برايت فراهم كرده‏اند بهره‏بردار، ولى گمان نكن كه با تمام وسيله‏ها، كار**

 **صراط، ص: 144**

**تمام است و خيال نكن كه با شكست وسيله‏ها، بيچاره‏اى و ماندگارى.**

**توكل يعنى اين آزادى از وسيله‏ها و تكيه بر وسيله ساز، تا آنجا كه با تمامى وسيله‏ها مغرور مى‏شوى كه رسيدم و با شكست وسيله‏ها مأيوس مى‏شوى كه ماندم. با اين ديد ديگر معجزه‏ها بر تو سنگينى ندارند، كه تمامى طبيعت معجزه‏اى است كه با آن مأنوس شده‏اى و تمام معجزه‏ها طبيعتى است كه با آن انسى نگرفته‏اى.**

 **صراط، ص: 145**

 **10. صراط**

**رِندى مى‏خواست مرا نقد بزند و بشناسد، اما آنقدر ناشيانه كه من هم فهميده بودم و خودش هم فهميده بود كه من فهميده‏ام، ولى به روى خود نمى‏آورد و با غرور مى‏گفت كه: من با خيلى‏ها گفت‏وگو كرده‏ام و از خيلى‏ها پرسيده‏ام كه براى رسيدن به كمال از چه راهى بايد رفت.**

**بعضى‏ها مرا به رياضت دعوت كرده‏اند و به تمركز و خلوت دستور داده‏اند. بعضى به عبادت و ذكر و نماز و مستحبات. بعضى به خدمت به خلق و محبت و ايثار. بعضى‏ها به جهاد و شهادت. تو چه مى‏گويى؟ تو كدام راه را انتخاب مى‏كنى.**

**اين پيدا بود كه من هر كدام از اينها را انتخاب مى‏كردم او به مقصود رسيده بود و من را در جوالى كرده بود و به چوب بسته بود.**

**من خنديدم و نگاهش كردم، بى‏تاب بود و تحمل نگاه را نداشت. مثل‏**

 **صراط، ص: 146**

**بچه‏ها اصرار مى‏كرد كه بگو عبادت يا ...**

**گفتم هيچكدام. نه عبادت، نه رياضت، نه خدمت و نه شهادت ...**

**تعجب كرد و ديد كه شكار از دستش پريد. او خيال مى‏كرد كه راهها را بسته و مرا به تور انداخته و از زبان خودم شناساييم كرده است. او حساب مى‏كرد كه اگر جوابش را ندهم، باز جوابش را گرفته است، اما حساب اين يكى را نكرده بود و جا خورد.**

**گفتم نه شهادت، نه رياضت، نه خدمت و نه عبادت، بل عبوديت، بل اطاعت. از تو تنها عمل نمى‏خواهند. عمل اسكناس است كه ارزش ندارد.**

**ارزش آن وابسته به پشتوانه‏ى آن است. مهم عبادت نيست، مهم عبوديت است. ببين اين نماز، اين ذكر، اين رياضت و اين خدمت و يا اين شهادت و جهاد، امرى و تكليفى به آن رسيده است، پس تمامى اينها ارزش دارد و پذيرفته است و يا امرى به آنها نرسيده است، پس تماميشان بر باد ...**

**صراط مستقيم، راه نزديك، راه ميان بر، همين عبوديت و اطاعت است، نه عبادت، نه رياضت، نه خدمت به خلق و نه شهادت. شهادتى كه از امر او الهام نگيرد و خدمتى كه از او مايه نگيرد و رياضتى كه از او نباشد و عبادتى كه نشان او را نداشته باشد، بر باد است. كُلُّ امْرٍ ذى‏ بالٍ لَمْ يُبْدأ بِبِسْم اللَّهِ فَهُوَ ابْتَر. آنچه نشان او را بر خود ندارد، دم بريده است، ناقص است، بى‏ارزش است. آنچه از او نشان گرفت، معنى دارد، حتى اگر جمع كردن پشكل‏ها و پاك كردن بينى يتيمى باشد.**

 **صراط، ص: 147**

**بيچارگى ما در اين است كه مى‏خواهيم از استدلال و اشراق و عرفان و شريعت و طريقت به او برسيم. اينها ما را جز به خودشان نمى‏رسانند. و اين است كه پس از يك عمر، جز خستگى، جز غرور، جز نخوت و نمايش، حاصلى نداريم.**

**هنگاميكه به كشف و شهودى مى‏رسيم، به تسخير و قدرتى مى‏رسيم، به صنعت و دانشى مى‏رسيم، آنچنانيم كه نگو و خيال مى‏كنيم كه رسيده‏ايم و به حق راه يافته‏ايم، در حالى كه نه فقه و اصول، نه تفسير و نه كلام، نه حكمت و نه اشراق و نه عرفان و سلوك، هيچكدام ما را نمى‏رسانند. آنچه ما را مى‏رساند عبوديت است و اطاعت است.**

**اطاعت هم امر مى‏خواهد، تا دستورى نباشد، امتثالى نيست، اطاعتى نيست.**

**امر او هم از ميان كارها به آن كارى تعلق مى‏گيرد كه مهم‏ترين است. در هر لحظه بيش از يك امر نيست و اين امر به آن كارى تعلق گرفته كه اهميت بيشترى دارد.**

**و كارى اهميت بيشتر دارد كه زمانش محدود باشد، جبرانى و بدلى نداشته باشد، صاحبش بى‏ظرفيت‏تر باشد و نيازمندتر و يا مفيدتر.**

**تو در هر لحظه بايد تمامى كارها و امكانات را در نظر بگيرى و از ميان اين همه مهمترين را انتخاب كنى. اگر مردّد ماندى و ترجيح ندادى، اختيار با توست. و اگر امروز رجحان را در كارى يافتى و فردا رجحان را در جايى‏**

 **صراط، ص: 148**

**ديگر ديدى، به آن روى بياور و اسير كار ديروز نباش. و اگر در رجحان كار سابق شك كردى، به شك اعتنا نكن، يقين را با يقين ديگر بشكن. تو كه تا ديروز انتخاب كرده بودى و رجحان‏ها را آورده بودى، امروز مادامى كه رجحان بيشترى را احساس نكردى از آن كار دست نكش.**

**تو در مرحله‏ى عمل، حتى با احتمال‏ها مى‏توانى حركت كنى و با رجحان‏ها مى‏توانى انتخاب كنى. همانطور كه در زندگى روزانه‏ات همين طورى.**

**البته هنگامى كه شكر كردى و حركت را ادامه دادى، به يقين‏ها و باورها و اطمينان‏ها مى‏رسى. توقع نداشته باش آنچه را كه ابراهيم‏ها پس از سال‏ها خواسته‏اند، تو در گام اول به دست بياورى. اين حرص‏ها تو را مى‏شكند و از حركت تو را باز مى‏دارد. تو در هر مرحله كارها را و امكانات را- توجه كن امكانات مى‏گويم- در نظر بگير و از اينها آنچه كه رجحان دارد، بردار. و رجحان‏ها هم در محدوديت زمان و نبود جبران و بدل و بى‏ظرفيتى و نياز بيشتر و فائده‏ى زيادتر خلاصه مى‏شود. آنجا هم كه رجحان‏ها را نتوانستى بشناسى، مختارى و آزادى، پس ديگر ناله نكن كه تكليف را نمى‏دانم، كه در مرحله‏ى شك هم اصول عملى «1» تو را پيش‏**

 **صراط، ص: 149**

**مى‏برند.**

**ما به جاى اينكه نقش خودمان را عوض كنيم و از بازيگرى‏ها دست بكشيم، بازيچه‏ها را عوض مى‏كنيم و شغل‏ها را تغيير مى‏دهيم همين كه در يك مرحله از يك كار وازده مى‏شويم، دنبال كارى تازه‏تر و متنوع‏تر مى‏رويم و خيال مى‏كنيم كه آزاد شده‏ايم، در حالى كه شغل‏ها عوض شده‏اند. و اين است كه پس از مدتى دوباره خستگى است و وازدگى.**

**گاهى دنبال فقه هستيم و گاهى دنبال حكمت و گاهى دنبال عرفان و هر لحظه به شكلى در مى‏آييم، ولى آرام نمى‏گيريم و نمى‏رسيم. بى‏ظرفيت و خسته و متحير و خائف و محزون هستيم و نشان مى‏دهيم كه هنوز در مرحله‏ى ايمان هم شكل نگرفته‏ايم.**

**اگر به جاى اين همه، بياييم كارهايى كه امكانش را داريم بررسى كنيم و از اين ميان بهترينش و مهمترينش را انتخاب كنيم، راحت مى‏شويم و همانطور كه گفتيم در گرو اينكه به كارمان هم علاقمند باشيم، نخواهيم بود، از اين سطح بيرون مى‏آييم و با ذوق و طبعمان حركت نمى‏كنيم.**

 **صراط، ص: 150**

**و كسى كه در اين كلاس مى‏نشيند ديگر شغل ثابثى نخواهد داشت، كه تا آخر عمر چنان خواهم كرد و كجا خواهم بود، كه هر لحظه، همراه تحول‏ها، تكليف تازه‏اى پيش مى‏آيد. آنچه ثابت و پا برجاست، نقش ماست، كه عبوديت است و اطاعت، اين است كه اصالت دارد، نه عبادت نه خدمت، نه رياضت و نه شهادت.**

**با اين ديد ديگر در گرو موقعيت‏ها نخواهيم بود، كه اگر با فلانى باشيم بهتر خواهم بود. اگر با فلانى ازدواج كنم، به من رشد مى‏دهد و از اين حرف‏ها ... چون هيچ كسى نمى‏تواند به تو رشد بدهد. اين تو هستى كه در هر موقعيتى مى‏توانى رشد كنى و يا خسارت ببينى.**

**گيرم تو در كنار رسول باشى و يا همراه فاطمه، اين درست كه اينجا زمينه بهتر است، ولى اين هم هست كه تكليف بيشترى از تو مى‏خواهند.**

**در هر حال اين زمينه‏ها مهم نيستند، وضعيتى كه تو مى‏گيرى و اطاعتى كه تو خواهى داشت، تو را بالا مى‏برد و يا پايين مى‏آورد. البته اين حرف‏ها بر ما كه با چيزهاى ديگر مأنوس بوديم، سنگينى مى‏كند. ما دوست داريم با فلانى باشيم و در فلان جا زندگى كنيم و اسمش را هم مى‏گذاريم خدا و رشد، غافل از آنكه رشد ما در گرو همين اطاعت و تقوى، همين عبوديت است؛ يعنى اينكه در هر موقعيتى تكليفمان را بياوريم و اسير موقعيت‏هاى خوب و يا بد نباشيم، كه رسول مى‏گفت: ما ادْرى‏ ما يُفْعَلُ بى‏ وَ لابِكُمْ انْ‏**

 **صراط، ص: 151**

**أَتَّبِعُ الَّا ما يُوحى‏ الَىّ. «1»**

 **من چه مى‏دانم براى من و يا براى شما چه پيش مى‏آيد، با ما چه مى‏كنند. من از مرزم، من از وحيم و تكليفم تجاوز نمى‏كنم. اين نقش ثابتى است كه در كنار حادثه‏هاى متغيّر به تو امن و تسلط مى‏دهد و راه نزديك، صراط مستقيم تا رشد انسان، همين توحيد، همين عبوديت، همين اطاعت و اتّباع رسول است. هر كسى هر چه مى‏خواهد بگويد، كه ما از راه نزديك به حق مى‏رسانيم، يا چه‏ها مى‏كنيم و چه‏ها نمى‏كنيم. گُوشَت از اين حرف‏ها پر باشد. اين قرآن است كه راه نزديك را نشان مى‏دهد و صراط مستقيم را معين مى‏كنيد.**

**أَن اعْبُدُونى‏ هذا صِراطٌ مُسْتَقيم. «2»**

**إِنَّني هَدينى رَبِّى إلى صِراطٍ مُسْتَقيم دِيناً قَيِّماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً و ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِين. «3»**

**اتَّبِعوُنى‏ هذا صِراطٌ مُسْتَقيم. «4»**

**اين آيه‏ها و تمامى آيه‏هاى تقوا، از اين صراط مستقيم حكايت مى‏كند، چون تقوى همين اطاعت است، همين اتباع و اقتداى به رسول است.**

**همين طور كه ديدى عبادت را از عبوديت جدا كرديم چه بسيار**

 **صراط، ص: 152**

**عبادت‏هايى كه خودشان وَيل و عذاب انسان است. هنگامى كه نماز همراه امر نباشد و تكليف تو كار ديگرى باشد، اين عبادت ارزشى ندارد و عبوديت نيست. عبادتى عبوديت است كه با اطاعت اللَّه همراه باشد و از امر او الهام گرفته باشد. «1». و اين صراط مستقيم و راه نزديك است كه تو را پيش مى‏برد، نه فقه و نه اصول و نه حكمت و عرفان و نه رياضت و شهادت.**

**آنجا كه تكليف دارم تا جلوگير دشمن‏ها باشم، اگر به كارى ديگر روى بياوريم خريدار ندارد.**

**آنجا كه آدم‏ها دارند مى‏پوسند و از درون پوك مى‏شوند، اگر به خلوتى و كنجى پناهنده شده باشم، اين ارزشى ندارد و حتى من در همان خلوتم محاصره مى‏شوم و در خانه‏ام از پاى مى‏افتم. اگر به سوى گندها هجوم نياورى، ناچار محاصره مى‏شوى. اگر براى درگيرى آماده نشوى، ضربه مى‏بينى. آنها كه نيازهاشان را تأمين نكرده‏اند، مجبورند كه امتياز بدهند و اين است تكليف تو، كه زمينه‏ها را فراهم كنى و از خلوت فارغت بيرون بيايى و مهره‏هايت را بسازى.**

**آنجا كه تكليف تو ساختن و سوختن است، ساختن مهره‏هايى و سوختن دشمن‏هايى، اگر به تظاهر بپردازى و شعار دهى و يا سينه‏ات را جلوى گلوله بگيرى، خريدارى ندارى.**

**اين على است كه تمام وجودش سوز مرگ است و از كودك به پستان مادر، به مرگ مأنوس‏تر است، ولى بايد بماند و حتى ذلت بيست و پنج سال را تحمل كند، كه على عبد است و عبوديت او صراط مستقيم است. و**

 **صراط، ص: 153**

**اگر مى‏بينى كه صراط مستقيم به على تفسير مى‏شود از همينجاست كه يك قدم از مرز بيرون نمى‏گذارد و آنجا كه شور شمشير دارد، بيل به دست مى‏گيرد و نخلستان‏ها را آباد مى‏كند. و چه احمق است كسى كه سوز على را ببيند و او را به ترس و خودخواهى متهم كند، كه مرگ براى اين روح‏هاى بزرگتر از هستى، جرعه‏ى گوارايى بيش نيست، ولى همين جرعه را محروم مى‏شوند.**

**مرگ براى اينها ولادت است و آزادى از زندان، ولى محكوم مى‏شوند.**

**مادام كه به عبوديت نرسيم و همچون مرده پيش دست غسال نباشيم و پيش از مرگمان نميريم، به جايى نرسيده‏ايم، هر چند كه به شهادت و عرفان و يا فقه و اصول و تسخيرها و تسلطها رسيده باشيم.**

**مرده از خودش حركتى ندارد، به اندازه‏اى كه بجنبانيش مى‏جنبد.**

**عبد ديگر از خودش حركتى ندارد، آنجا كه امر هست و به همان مقدار كه امر هست شور و جنبش و حركت خواهد داشت و همين است كه رسول نبايد، بر آنها كه حرفش را نمى‏شنوند از روى حسرت و عاطفه جان بدهد. «1»**

**مگر رسول نسبت به خلق، از خدا مهربان‏تر است، پس به همان اندازه بايد بسوزد كه خدا او را مى‏سوزاند و گرم مى‏كند و اين است كه استقامت‏**

 **صراط، ص: 154**

**رسول بايد مطابق مأموريتش باشد. به او مى‏گويند: إِسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ، نمى‏گويند إِسْتَقِمْ فِيما أُمِرْتَ.**

**تو همانطور كه دستور دارى پايدارى كن. پايدارى تو بايد به اندازه‏ى مأموريت تو باشد، نه بيشتر نه كمتر، كه هر دو طرف، خروج از مرز عبوديت است و اسارت هوس‏هاى نهفته و پنهان.**

**و همين است كه رسول مى‏گويد كه سوره‏ى هود مرا پير كرد، چون تنها استقامت را نمى‏خواهند، كه استقامت بايد به اندازه‏ى مأموريت و مطابق دستور باشد. تنها حركت را نمى‏خواهند، حركتى را مى‏خواهند كه كنترل شده باشد و مهار باشد. عبادت را نمى‏خواهند كه عبوديت را خواستارند. عبد مى‏خواهند، نه آزاد، كه عبد آزاده‏اى است كه شكل گرفته، رها شده‏اى است مهار شده و جهت يافته. و اين وجود ارزش دارد و كار ساز است و حركت و نور مى‏آفريند. بخارهاى هرز، خرابى مى‏آفرينند، مگر هنگامى كه مهار شوند و توربين‏ها را بچرخانند و حركت و نور بسازند.**

 **صراط، ص: 155**

 **11. گروه‏ها**

**صراط و عبوديت، اساس تقسيم بندى و تيپ سازى‏هاست. دسته دسته كردن آدم‏ها، نه در رابطه با خاك و آب و نه در رابطه با رنگ پوست و نه در رابطه با شغل‏ها و نه در رابطه با ابزار توليد، كه در رابطه با صراط و در رابطه با سنت‏ها و نظام‏هايى است كه امرها و دستورها از آنها توضيح مى‏دهند، چون انسان در جهان مطرح است، نه تنها در كارگاه و نه تنها در جامعه.**

**در سوره‏ى حمد و در سوره‏ى بقره اين دسته بندى مشخص گرديده است. انسان در رابطه بانظام و سنت‏هاى حاكم و در رابطه با جهت حركت اين نظام، تقسيم شده. و در اين تقسيم‏بندى، متقى و كافر و منافق و يا انعام يافته‏ها و مغضوب‏ها و گمشده‏ها، مطرح گرديده‏اند.**

**آنچه در رابطه با ابزار توليد، به عنوان مالك ابزار و فاقد ابزار و طبقه‏ى واسطه و مالك وابسته از آن ياد مى‏شود و آنچه كه بر اين اساس، تضادهاى‏**

 **صراط، ص: 156**

**اجتماعى را تحليل مى‏كند، در ديدگاه وسيع‏تر، از اعتبار مى‏افتد و ديگر به عنوان يك نگرش جامع و وسيع نمى‏تواند كرسى نشين صحنه باشد.**

**با اين ديد درگيرى وتضاد، ميان انعام يافته‏ها و مغضوب‏هاست. ميان متقى و كافر است. تضاد اصلى ميان اين دو مطرح است و درگيرى در همين جاست. تضادهاى ديگر ميان ملأ و مترف و طاغوت با متقى، تضاد اصلى نيست، چون اينها دسته‏هاى فرعى و انشعاب‏هاى بعدى كافر هستند كه در رابطه با ثروت و سرمايه به ملأ و در رابطه با لذت و بى‏خبرى، به مترف و در رابطه با قدرت و سلطه، به طاغوت، تقسيم شده‏اند.**

**آنها كه در صراط هستند و رونده هستند، با آنها كه سنگ راهند و بازيگرند و با آنها كه گمشده‏اند و بازيچه و تماشاچى مانده‏اند، درگير مى‏شوند. و اين درگيرى يك ضرورت است كه از نهاد حركت آنها و ايستايى اينها مايه مى‏گيرد، نه يك ضرورت كه از عدم تطابق نيروى توليد و روابط توليدى برخيزد.**

**اين عدم تطابق‏ها و ناسازگارى‏ها مى‏تواند عامل درگيرى باشد، ولى توجيه تمامى درگيرى‏هاى اين انسان، كه در هستى مطرح مى‏شود و بيشتر از آزادى و عدالت و رفاه و عرفان و تكامل هدف دارد، نخواهد بود.**

**مسأله درست از همينجا آغاز مى‏شود كه ما انسان را در كجا مطرح مى‏كنيم و براى او چه مى‏خواهيم. اگر انسان در كارگاه و در جامعه مطرح بشود و تا حد رفاه و تكامل، هدف داشته باشد، براى اين انسان ديگر**

 **صراط، ص: 157**

**مذهب و اسلام، ضرورتى نخواهد داشت، چون اسلام در اين مرحله زائده‏اى است كه سودى ندارد و غرامت هم مى‏خواهد. و مى‏بينيم كه در عمل هم انقلابى‏ها به اين تجربه مى‏رسند و اسلام را كنار مى‏گذارند، ولى اگر انسان در جهان مطرح شد و در رابطه با نظام و جهت حركت اين نظام قرار گرفت، آن وقت نه تنها اسلام، كه اسلام تشيع ضرورت مى‏يابد و امامت شيعه درك مى‏شود.**

**و درست همين نكته است كه بايد بر آن پافشارى داشت و بر اساس آن راه‏هاى ديگر را تخطئه كرد. «1»**

**ما مى‏خواهيم با پذيرش بينش‏هاى مادى درباره انسان و جهان و تاريخ و طبقات، به موضع‏گيرى‏هاى اسلامى برسيم. و مى‏خواهيم با كفر مادى برداشت الهى داشته باشيم و اين است كه اين بار بر آن پايه زيادى مى‏كند و مجبوريم نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ و نَكْفُرُ بِبَعْضٍ باشيم و تمامى دين را تحمل نداشته باشيم، در حالى كه اخلاص در دين، مهم‏ترين مرحله‏ى اخلاص است، كه در سوره‏ى زمر به آن اشاره شد.**

**پيش از اخلاص عمل و اخلاص نيت، به اخلاص در دين مى‏رسيم و اين مرحله‏ى اخلاص است كه اخلاص در عمل و در نيت را زنده نگه‏**

 **صراط، ص: 158**

**مى‏دارد.**

**اگر ما تلقى اسلامى از انسان و جهان و رابطه‏ى انسان و جهان يعنى تاريخ و طبقات را در نظر بگيريم، مى‏توانيم تضادهاى اصلى را بشناسيم و مى‏توانيم براى حل تضادها، از اسلام مايه بگيريم و در موضع‏گيرى‏هايمان در برابر قدرت‏هاى خارجى و گروهها و دولت، اسلامى بيمانيم وگرنه شتر گاو پلنگى خواهيم شد، كه در هيچ جنگلى رشد نخواهيم كرد و به هيچ جايى نخواهيم رسيد.**

**اين سوره‏ى حمد است كه پس از ارزيابى‏ها و سنجش‏ها و انتخاب‏ها و همراه اعتصام و استعانت، صراط را مطرح مى‏كند و در رابطه با صراط، آدم‏ها را تقسيم مى‏كند و تيپ‏ها را مشخص مى‏سازد. انعام يافته‏ها و مغضوب‏ها و گمشده‏ها را نام مى‏برد و گروهها را نشان مى‏دهد كه رونده هستند و يا بازيگر و يا بازيچه و تماشاچى.**

**و همين تقسيم، زير بناى مبارزه و درگيرى را مشخص مى‏كند، كه حركت اينها در صراط و جلوگيرى آنها از راه، به اين مبارزه زمينه مى‏دهد.**

**در اين زمينه و براى اين مبارزه است كه بايد كار كرد و پس از انتظار و تقيه، يعنى پس از آماده شدن در خود و نفوذ در دشمن، به قيام رسيد.**

**اين يك حركت هماهنگ است كه در زمين پاك و همراه ريشه و ساقه‏ى خودش به شاخ و برگ رسيده و ميوه آورده و از ميوه‏هايش دشمن بهره برنداشته و كام نگرفته است.**

 **صراط، ص: 159**

 **انعام يافته‏ها**

**كسانى كه به عبوديت و اطاعت «1» رسول مى‏رسند، اينها انعام مى‏گيرند. «2» انعامى گسترده كه از بخشش‏ها و نعمت‏ها و از كوثر و عافيت، بهره‏مند مى‏شوند. «3»**

**آنچه ما از نعمت‏ها و بخشش‏هاى خدا داريم، همه تنعيم و بهره‏مند ساختن و زمينه فراهم كردن اوست.**

**هنگامى كه در برابر اين تنعيم و بخشش، كارى بكنيم، به انعام مى‏رسيم و اين انعام گاهى به صورت بخشش‏هاى جديد و گاهى به صورت كوثر و عافيت به انسان مى‏رسد؛ انعام نعمت و انعام كوثر.**

**چه كسانى از سعادت و بهره‏مندى سهم بيشترى دارند، آيا آنهايى كه نعمت و امكانات زيادتر دارند؟ راستى كدام يك به نتيجه مى‏رسند و ادامه مى‏يابند، آنها كه از موقعيت و امكانات و نعمت‏هاى بيشتر بهره‏مند هستند، يا آنها كه از نعمت‏هاى كم بهره‏بردارى زيادتر دارند و در هر**

 **صراط، ص: 160**

**موقعيت، موضع‏گيرى خود را مى‏شناسند و حتى از بدى‏ها خوب استفاده مى‏كنند؟**

**هنگامى كه چند قطره بنزين در جايگاه خودش مى‏سوزد، حركت ايجاد مى‏كند، در حاليكه يك درياى بى‏حساب فقط حرارت مى‏آورد. به تعبير قرآن، حجم عمل «1» و حجم نعمت‏ها «2» نبايد چشم تو را پر كند، چون آنها كه در جايگاه خود ننشستند، امكانات و فعاليت‏شان به آنها ثمرى نمى‏رساند. «3» كارهاشان به خاكسترى مى‏ماند در باد و در دست طوفان كه به جايى نمى‏رسد.**

**آنها كه در صراط هستند به اين انعام گسترده راه مى‏يابند، نه تنها از نعمت كه از كوثر بهره‏مند مى‏شوند و اين است كه با امكانات كم پيروز مى‏شوند و جلو مى‏افتند و ديگران ابتر مى‏مانند و به نتيجه نمى‏رسند كه، از كوثر بهره نگرفته‏اند، چون كوثر به معناى كثير النعمه نيست، كثير الخير است. كوثر امكانات و نعمت‏هاى زياد نيست. بهره‏بردارى، حتى از امكانات كم و نعمت‏هاى محدود است. رسول از جهت امكانات و نعمت‏ها در چشم ديگران كوچك بود، ولى از اين كوثر بهره داشت و اين بود كه ادامه يافت. اما سرشارها و بهره‏مندها، ابتر و بى‏ادامه ماندند.**

**كسانى كه در صراط گام برمى دارند به اين انعام مى‏رسند و اين است‏**

 **صراط، ص: 161**

**كه در برابر مغضوب‏هاى بهره‏مند و ضالّ‏هاى برخوردار، احساس ضعف نمى‏كنند.**

**اين انعام يافته‏ها از گروه‏هايى تشكيل مى‏شوند كه در اين آيه آمده‏اند:**

**مَنْ يُطِعِ اللّهَ و الرَّسُولَ فَأولئِكَ مَعَ الَّذينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبيّينَ وَ الصِّدِّيقينَ و الشُّهَداء و الصّالِحين و حَسُنَ أُولئكَ رَفيقاً. «1»**

**با اطاعت، به صالح، به شهيد، به صديق، به نبى، پيوند مى‏خورى.**

**اطاعت در تو صلاح را مى‏آورد و هماهنگى را. و اين است كه به شهادت و حضور مى‏رسى. و نه تنها صادق كه صديق مى‏شوى. صديق كسى است كه نه تنها در وعده، كه در قول، كه در عمل، كه در حالت‏ها هم صادق باشد و تمامى وعده و قول و عمل و حالت‏هايش، با يكديگر هماهنگ باشند.**

**متقى، صالح، شهيد، صديق، نبى، اينها از انعام برخوردارند؛ انعام نعمت و انعام كوثر به اينها رسيده و اين است كه درگيرى با اينها بريده شدن و ابتر ماندن و بى‏حاصل نشستن را به دنبال مى‏آورد.**

 **مغضوب‏**

**با شكر و صبر، به انعام مى‏رسيدند و همين كه امكانات را سنگ راه او كردند، به غضب خواهند رسيد. كفر و نفاق و شرك و بدبينى به خدا، اين غضب را همراه مى‏آورد.**

 **صراط، ص: 162**

**و اين غضب مراحلى دارد، از احاطه و وقوع و حلول.**

**احاطه: مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّه. «1»**

**و در سوره‏ى فتح آيه‏ى 6 از نفاق و شرك و سوء ظن ياد مى‏شود كه،**

**عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْء و غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ.**

**وقوع: قال قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ و غَضَبٌ أَتُجادِلُونَنى. «2»**

**حلول: أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدى. «3»**

**أَنْ يَكْفُرُوا بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْياً أَنْ ينزل اللَّه ... فَباؤُوا بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ. «4»**

**هنگامى كه كفر و بغى همراه مى‏شوند، غضب مضاعف خواهد بود.**

**هنگامى كه پيمان‏ها شكسته مى‏شود، غضب حلول خواهد داشت و جايگزين خواهد شد.**

**و هنگامى كه جدال و مبارزه شروع شد غضب سر خواهد رسيد.**

**و هنگامى كه با كفر به راحتى رسيدى و آرام گرفتى، غضب بر تو احاطه خواهد كرد.**

**و نتيجه‏ى اين غضب، بى‏حاصل ماندن و ابتر شدن آنهايى است كه از تمامى امكانات هم برخوردار بوده‏اند.**

**گروه‏هاى مغضوب در اين آيه‏ها مشخص مى‏شوند. كافر، منافق، مشرك، بدگمان، مجادل، پيمان شكن و ستمگر، به اين غضب دچار مى‏شوند و بى‏بهره و گرفتار مى‏مانند.**

 **صراط، ص: 163**

 **گم شده‏ها**

**انسان گاهى خودش را گم مى‏كند، «1» گاهى راهش را «2» و گاهى كارش را. «3»**

**اين طبيعى است كه، آدمى كه ارزش خودش را نشناخت و قدر و جايگاهش را به ياد نياورد، ناچار كارها و راههايش گم مى‏شوند، ولى از طرف ديگر، آنها كه خودشان را گم نكره‏اند، از اين گمراهى و گم كارى و سر درگمى بيمه نيستند. اين طور نيست كه ضلال عمل و ضلال سبيل را نداشته باشند، كه اين خطر هنوز هست.**

**و همين است كه ضلال در قرآن صفت‏هاى گوناگونى مى‏گيرد ضلال بعيد و ضلال مبين و از قول كافرها به انبياء ضلال كبير.**

**حاكم گرفتن طاغوت، «4»**

**شرك، «5»**

**دنياطلبى و جلوه‏گيرى از حق، «6»**

**كفر و شك در ادامه‏ى انسان و روز ديگر، «7»**

 **از اينها با ضلال بعيد ياد شده.**

**انتخاب معبودهايى ديگر، «8»**

 **صراط، ص: 164**

**و به انحراف كشاندن از خدا، «1»**

 **با ضلال مبين توصيف گرديده.**

**آدمى كه خودش را گم مى‏كند، ناچار به ديگران روى مى‏آورد و دنيا در چشمش بزرگ مى‏شود و به ادامه‏ى خودش كافر مى‏شود و از خدا چشم مى‏پوشد و به سوى غير او دعوت مى‏نمايد و در اين مرحله است كه ضلال انسان، همراه اضلال و گم كردن خدا، به اوج مى‏رسد.**

**اضلال نتيجه‏ى عمل و پاداش انسانى است كه خودش را گم كرده است.**

**كفر، «2»**

**فسق، «3»**

**هوى، «4»**

**ظلم، «5»**

**اسراف و شك، «6»**

 **عامل اضلال خدا و رها كردن و واگذار كردن اوست. اضلال نتيجه‏ى اينهاست.**

 **مرور كلى‏**

**سوره‏ى حمد مادر قرآن است. قرآن از اين سوره متولد مى‏شود و از همين آيه‏ها بيرون مى‏آيد. قرآن با حمد آغاز مى‏شود و حمد با بسم اللَّه.**

**در روايت آمده: هر كار بزرگى كه با بسم اللَّه آغاز نشود، ابتر است.**

**ناقص است. دم بريده است. آيا بسم اللَّه يك حرف و يك كلمه است؟**

**يعنى در هر كارى كه دستهايت را به هم ساييدى و با لبخند بسم اللَّه الرحمن الرحيم گفتى، به مقصود رسيده‏اى و حاصل بدست آورده‏اى؟**

**بسم اللَّه، يعنى نشان خدا، يعنى علامت خدا.**

**بسم اللَّه كلمه نيست، حرف نيست. يك مرحله از آگاهى و يك جريان از معرفت است، يعنى أَتَوَسَّمُ بِسْمِهِ اللَّه، يعنى خودم را با نشان خدا علامت مى‏گذارم، يعنى علامتى ديگر و نشانى ديگر نمى‏خواهم، يعنى وجود من نشان از معبودهاى ديگر ندارد، يعنى گفتار و كردار و پندار من از عامل‏ها و انگيزه‏هاى ديگر الهام نمى‏گيرد.**

**آن وقت كه با بسم اللَّه به غذا خوردن مى‏نشينى، يعنى اين خوراك از**

 **صراط، ص: 166**

**هوس، از عادت، از لذّت مارك و نشانى ندارد.**

**بهترين كسى كه بايد در اين لحظه غذا بخورد، تو هستى.**

**آن وقت كه با بسم‏اللَّه به كار روزانه مى‏پردازى، يعنى كه اين كار، مهمترين كار است و تو در اين كار كه مهمترين است، جز اللَّه حاكمى ندارى و محركى ندارى و از عوامل ديگر الهام نمى‏گيرى.**

**آن وقت كه با بسم‏اللَّه به خوابگاهت مى‏روى، يعنى اين خوابيدن با نشان خدا و علامت او همراه است و اين حركت، اطاعت است، عبوديت است.**

**و در اين هنگام تو، بى‏حاصل و بى‏نتيجه نيستى و اين كارها ابتر و ناقص نيست. هر كارى كه براى غير او باشد و نشان از غير او داشته باشد، بى‏حاصل است و بى‏نتيجه و دم بريده و ناقص.**

**و ادامه‏ى بسم اللَّه، الرحمن الرحيم، دليل اين نشان است. تو با اين نشان همراه شده‏اى و از ديگران دست شسته‏اى، چرا كه آنها رحمن نيستند. بخشنده نيستند. از تو مى‏گيرند و از تو كم مى‏كنند و در برابر آنچه كه مى‏دهى به تو چيزى باز نمى‏گردانند و اگر هم بدهند، رحيم نيستند، مهربان نيستند، كه اين بخشش از رحمت آنها الهام نگرفته. علف مى‏دهند تا شير تو را بدوشند.**

**تو معيار انتخابت را همراه دارى. رحمن و رحيم، به تو اين معيار را مى‏دهد و تو را از معبودهاى ديگر آزاد مى‏كند.**

**معبودهايى كه تو را براى خودشان مى‏خواهند و از وجود تو لحافى بر**

 **صراط، ص: 167**

**سر نيازهاشان مى‏كشند؛ نيازهايى كه هزار رنگ و هزار چهره دارند و حتى در بى‏نيازى و استغنا و در بى‏اعتنايى و بى‏خيالى آنها، پنهان مى‏شوند و حتى در بخشش و رحمان بودنشان هم سايه مى‏اندازند، اگر مى‏دهند به خاطر لطف‏شان نيست، به خاطر بيشتر گرفتن‏شان است. نان مى‏دهند تا نيرويت را بگيرند، كه نان براى آنها كارگشا نيست، اما نيروى تو گره‏گشاست و اين است كه از تو دستگاه تبديل مى‏سازند و از تو پل پيروزى مى‏آفرينند تا نانشان را با منّت بپذيرى و نيرويت را با ذلت در اختيار شان بگذارى و مجيزشان را هم بگويى.**

**بسم اللَّه يك جريان از آگاهى است. حرفها دارد. تنها لفظ نيست. اين الفاظ بايد پيامبر اين جريان باشند و از اين احساس و آگاهى خبر بياورند.**

**بسم اللَّه حرف‏ها دارد، ولى ما كه با عادت‏ها زنجير شده‏ايم از اين همه پيام محروم مى‏مانيم و يا از كنار آن بى‏تفاوت مى‏گذريم. ما در قرنى زندگى مى‏كنيم كه قرن هذيان است. كلمه‏ها را خروار خروار مى‏كشند و يك جا معامله مى‏كنند، مادام كه فرزند زمان خويشتن هستيم، از اين كلمه‏هاى حساب شده محروم مى‏مانيم تا آنجا كه امام زمان خود شويم و جلودار قرن خويش.**

**آنها كه براى اولين بار اين تركيب را شنيدند، مى‏توانستند به عمق آن پى ببرند. و تو بايد آنگونه و يا اينگونه آن را بشنوى تا از عمقش بهره بگيرى.**

 **صراط، ص: 168**

**ديگر انجام مى‏گرفت، مى‏فهمند بسم اللَّه يعنى چه.**

**آنها كه در نهايت، كارشان را با كلمه‏ى بسمك اللهم شروع مى‏كردند، مى‏فهيمدند كه رحمان و رحيم، چه پيامى دارد و چه معنايى را در خود مى‏پروراند.**

**دوستى مى‏گفت: رسول براى پادشاهان مى‏نوشت: بسم اللَّه الرحمن الرحيم ... اسلم تسلم. اسلام بياور تا سلامت بيابى. ديگر از اين بيّنات و كتاب و ميزانى كه تو به هم مى‏بافى و از اين مسائل تدبر و تفكر و تعقل و تزكيه و تذكر و تعليم، صحبتى نبود.**

**گفتم: همان بسم اللَّه الرحمن الرحيم كه تو قبول دارى، همان نشان مى‏دهد كه تو بايد نشان كسى را بر خود بگذارى و رنگ كسى را بر خود بگيرى كه رحمن باشد، در حالى كه تمامى معبودها مصرف كننده هستند، نه رحمن و بخشنده. و شيطان و حسابگر هستند و نه رحيم و مهربان. و جاهل و بى‏خبر هستند نه رب و پروردگار. و محدود هستند نه آگاه به تمام مراحل و عالم‏ها و محدود هستند و با دادنشان ديگر خودشان ندارند و مالك نيستند و اين است كه تو نمى‏توانى آنها را انتخاب كنى.**

**تو با اين مرور به اين نتيجه مى‏رسى كه او را انتخاب كنى و با او باشى.**

**اياك نعبد ... و در اين راه از او كمك بگيرى.**

**اياك نستعين ... كه خود راه، تو را در خودش نگيرد و توحيد و حرف و حديث و حال و مقامش بت تو نشود. از آنها نباشى كه در راه مانده‏اند و نعمت‏ها را به بن‏بست، به ركود، به گند كشانده‏اند و از آنها نباشى كه سنگ‏**

 **صراط، ص: 169**

**راه ديگران شده‏اند و غضب را بر خود خريده‏اند و از آنها نباشى كه خود را گم كرده‏اند و گم شده‏اند و طعمه‏ى راهزن‏ها گرديده‏اند و به دزد راه دخيل نجات بسته‏اند.**

 **حمد**

**سوره‏ى حمد با بسم اللَّه آغاز مى‏شود، كه او رحمن و رحيم است.**

**و به حمد مى‏رسد كه او رب است، شاكر است، مالك و نامحدود.**

**كسى كه نشان خدا را بر خود گذاشت، تمامى حركت او حمد است؛ حمدى كه هستى را پر مى‏كند و به اراده و خواست خدا مى‏رسد. «1» حمد ادامه‏ى اسم اللَّه و نشان خداست.**

**كسى كه تمامى وجودش نشان خدا را بر خود گرفت، تمامى وجودش حمد مى‏شود و تمامى حمدش براى خداست و تمامى حركتش در راه اوست، كه او در تمام مراحل رب و پرورگار بوده و هست و خواهد بود.**

**اگر رابطه‏ى اسم و حمد را بفهميم، مفهوم حمد را بهتر و عميق‏تر احساس مى‏كنيم؛ حمدى كه تمامى خلقت را در بر مى‏گيرد و به اراده‏ى خدا مى‏رسد، حمدى كه تنها يك كلمه نيست، بل حركتى است كه تمام خلقت خدا را پر مى‏كند و به آنچه كه او مى‏خواهد مى‏پيوندد. اين حمد براى اللَّه است، كه همه را در همه‏ى مراحل پروريده، نه يك دسته را و نه در يك مرحله.**

 **صراط، ص: 170**

**اين حمد، براى اللَّه است كه در اين پرورش، دوباره رحمن و رحيم است، بخشش و محبتش تكرار شده، چون آنها كه تربيت او را مى‏پذيرند، با شكر و پاداش او همراه مى‏شوند و از بخشش دوباره و محبت مستمر او برخوردار مى‏گردند.**

**اين حمد براى اللَّه است كه با اين پرورش وسيع و بخشش و رحمت مكرّر، هميشه مالك است و مسلّط است. با بخشش‏ها، فقير نمى‏شود با دهش‏ها از او كم نمى‏شود؛ لاتَزيدُهُ كِثْرَةُ الْعَطاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَماً.**

**ديگران يوم العطاء مالك هستند، ولى پس از آن تسلّطى ندارند و مالك نيستند، كه محدود هستند و محكوم، اما او مالك يوم العطاء و يوم الجزاء است. در اين دو مرحله مسلّط و حاكم است، كه محدود نيست و محكوم نيست.**

**صفت‏هاى مالك يوم الدين و رحمن و رحيم و رب العالمين ربط اين اسم و حمد را به اللَّه توضيح مى‏دهند و زمينه‏ى عبوديت را فراهم مى‏كنند.**

**تو با اين ارزيابى پس از اينكه نشان خدا را بر خود گذاشته‏اى و تمامى وجودت از اين نشان حكايت حمد كرده است، به عبوديت روى مى‏آورى و نزديك‏ترين راه و صراط مستقيم را خواستار مى‏شوى.**

**اياك نعبد. اين جمله حكايت از توحيد و عبوديت انحصارى خدا دارد.**

**اين انتخاب توست كه پس از آن ارزيابى و همراه اسم خدا و حمد خدا به آن رسيده‏اى. تو همراه فكر و عقل و عشق، به اين انتخاب روى آورده‏اى، كه به صراط برسى و از نزديك‏ترين راه قدم بردارى، كه عبوديت، صراط**

 **صراط، ص: 171**

**مستقيم است.**

**تو به اينها رسيده‏اى، ولى با رسيدن به عشق، تازه شروع جهاد و درگيرى است و همراه بلاء و فتنه و امتحان، نوبت ظهور عجز است و پس از عجز، مرحله‏ى اعتصام و استعانت، كه: اياك نستعين. تنها با اوست كه مى‏توان به عبوديت رسيد. و در صراط مستقيم افتاد.**

**ادامه‏ى سوره‏ى حمد تجلى اين استعانت است كه بدون فاصله شروع مى‏شود. اهدنا الصراط المستقيم. اين طلب، اين فرياد انسانِ متفكّرِ عاقلِ عاشقِ مجاهدى است كه در راه عبوديّت به جهاد برخاسته و پس از بلاها و فتنه‏ها، به عجز رسيده و بانك برداشته كه با او به او راه يابد، كه جز اين راهى نيست.**

**اين طلب، طلب مشخص و روشنى است كه تو مى‏دانى چه مى‏خواهى. تو همراهها را مى‏شناسى. همراه‏هايى كه به انعام گسترده رسيده‏اند؛ به بخشش‏ها و كوثرها راه يافته‏اند و تو مانع‏ها و سنگ‏هاى راه را مى‏شناسى و از گم شده‏ها كه خود را گم كرده‏اند و به بازى گرفته شده‏اند خبر دارى. و در اين طلب، به اين همه اشاره دارى كه با چه كسى باشى، از چه كسى فاصله بگيرى.**

**يك سوره و اين همه پيام. يك سوره و اين همه درس. بى‏جهت نيست كه امّ الكتاب است، مادر قرآن است. بى‏جهت نيست اين قدر تكرار**

 **صراط، ص: 172**

**مى‏شود. «1» اين همه حرف بايد مرور بشود تا تو خودت را ببينى كه نشان از چه‏ها و كه‏ها دارى. خودت را ببينى كه با حمد چه كسانى همراه شده‏اى و وجودت را در راه چه كسانى گذاشته‏اى و او را ببينى كه هستى را آفريد و آن را بر پاى تو ريخت. آسمان را بر سرت افراشت و زمين را زير پايت گسترد و محبت‏ها را در دل‏ها ريخت و عشق‏ها را در سينه‏ها افروخت، كه او رحمن و بخشنده است و تمامى بخشش‏ها از اوست. و رحيم و مهربان است و محبت‏ها و عشق‏ها، از اوست.**

**بخشنده‏اى كه به ابر ريزش داد،**

**و به سنگ‏ها جوشش و به خاك‏ها رويش،**

**و به انسان ارزش، كه تمامى تا او در حركت هستند و براى او سر به راه و به خاطر او بى‏آرام.**

**مهربانى كه عشق را با خاك آميخت و آدم را با تمامى آزاديش به محبّت بست و با وجود خودآگاهيش، به خود خواهى پيوند زد. ذره ذره‏ى وجود، پيام محبت او را دارد و نشان حضور مهربان او را. نسيم را گوش كن و طوفان را، كه آن به نرمى مى‏خواند و اين با شدت مى‏كشاند و حركت مى‏آفريند؛ حركتى كه رنج و درد را به انسان هديه مى‏دهد، رنجى كه او را به لقاء و ديدار خدايش مى‏كشاند؛ خدايى كه در تمامى عالم‏ها با تمامى‏**

 **صراط، ص: 173**

**آدم‏ها، حضور و بخشش و مهر داشته و آن هم بخششى و محبّتى مكرر و مستمرّ تا به لقاء او برسى و جزاى خود را بگيرى كه او مالك يوم الدين است.**

**تو در اين مرور مكرر، خود را مى‏بينى كه محتاج بخشش و محبّت او هستى، ولى وابسته‏ى ذليل بت‏هاى رنگارنگ و معبودهاى بى‏حصار و حاكم‏هاى محكوم. و او را مى‏بينى كه حتى در كنار درد و رنج، پيام محبت دارد و دعوت به آزادى از اين همه بت‏ها و رهايى از اين همه مرداب و جدايى از اين همه باتلاق. مى‏بينى كه حتى با سوختن و رنج‏ها مى‏خواهد تو را بسازد. مى‏بينى كه بت‏ها را خراب مى‏كند تا تو را آباد نمايد. تو محبت او را در رنج و آبادى او را در خرابى و شكستن بت‏ها مى‏شناسى. و اينجاست كه به انتخاب او مى‏رسى كه: اياك نعبد. تنها تو را عبد مى‏شويم و تنها به عبوديت تو مى‏نشينيم، كه اين هوس‏هاى بى‏حساب و اين جلوه‏هاى بى‏فروغ و اين حرف‏هاى بى‏ارزش و اين وسوسه‏هاى مستمرّ، ما را به جايى نمى‏رسانند و از آنچه كه داريم بى‏بهره مى‏سازند.**

**خدا! سرزمين عمرمان را چراگاه دشمنان كرديم و جز كثافت از آنها حاصل نگرفتيم و هنگامى كه فهيمديم و خواستيم از اين سرزمين بيرونشان كنيم و از سراچه‏ى قلبمان اخراجشان نماييم به درگيرى‏هايى رسيديم كه توانمان را طاق كرد و عجزمان را نشانمان داد، در حالى كه تو با بلاء و ضربه‏هايت ما را كمك مى‏كردى كه دامن از اينها بستانيم و دست از اينها بكشيم. ما اكنون با يك دنيا درگيرى و يك عمر كشمكش، به عجز**

 **صراط، ص: 174**

**رسيده‏ايم و به رشته‏ى لطف تو چشم دوخته‏ايم، كه جز تو دستاويزى نيست و از غير تو به سوى تو راهى نيست. ما با تمامى توفيق‏هاى تو و موقعيت‏هاى خوب و نعمت‏هاى زياد، برداشتى نداشته‏ايم و موضع‏گيرى حساب شده‏اى نكرده‏ايم. و اين است كه حتى نعمت‏هاى تو، بار ما شده‏اند و امكانات بى‏حساب، عامل عذاب و رنج ما، كه از آنها سطحى گذشته‏ايم و بى‏حساب دامن كشيده‏ايم.**

**ما از نعمت‏هاى تو كفر را بيرون كشيديم، تو بيا از بدى‏هاى ما خوبى را به ما هديه كن، كه آن كار ماست: بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْراً «1»**

 **و اين كار تو: يُبَدِّل اللَّه سَيِّئاتِهِم حَسَنات. «2»**

 **ما كوتاهى نكرديم.**

 **شرمنده از آنيم كه در روز مكافات، اندر خور فضل تو نكرديم گناهى‏**

**تو هم كوتاهى نكن و اين گند ما را تبديل كن و با تركيبى كه خودت به ما مى‏دهى، ما را به اين تبديل راه بده، كه به گفته‏ى آن مرد اگر تو بدى‏هاى ما را به خوبى تبديل كنى، ما از صدّيقين و انبيا تو كم نمى‏آوريم. تنها با اين تبديل است كه مى‏توانيم در صراط آنها و همراه آنها باشيم، نه مغضوب بمانيم و سنگ راه و بازى‏گر و نه ضالّ و گمشده و بازيچه و بى‏تفاوت.**

**ما بدون تبديل تو، مانده‏ايم. ما پاهاى خود را بسته‏ايم و بالاتر حتى شكسته‏ايم و ديگر توانمان نيست كه حتى گردپاى اين رهروان شتابنده باشيم.**

 **صراط، ص: 175**

**راستى احساس عجيبى است اين احساس ماندگارى تو و رفتن همراهان. احساس تنهايى و غربت. من اين احساس را از روزهاى دورى كه با قطار سفر مى‏كرديم و بچه‏هاى ساده‏اى بوديم به ياد دارم. شنيده بوديم كهقطار توقف نمى‏كند و شنيده بوديم كه چقدر در راه مانده‏اند و چه رنج‏ها كه كشيده‏اند. اين بود كه هر صدايى را سوت قطار خيال مى‏كرديم و مداممان چشم بر علامت‏ها و آدم‏ها بود كه نمانيم. اين احساس را بايد امروز در خود زنده كنيم. امروزى كه مانده‏ايم و اهل دل رفته‏اند. امروزى كه كاروان شتاب گرفته و ياران با سر دويده‏اند.**

**به ياران كى رسيم هيهات هيهات.**

**كاروان رفت، تو در خواب و بيابان در پيش‏**

**چه كنى، ره ز كه پرسى، چه روى، چون باشى‏**

**در ره منزل ليلى كه خطرهاست به جان‏**

**شرط اول قدم آن است كه مجنون باشى‏**

**اين شعرها فضايى دارند كه بتوانند احساس كودكانه‏ى ديروز را مردانه نشان بدهند. كاروانى كه مى‏رود و خوابى كه تمامى وجود ما را گرفته و راهى كه در پيش داريم و تنهايى و غربت و وحشت.**

**راستش ما هنوز از اين دنيا و از اين محدوده‏ها بزرگ‏تر نشده‏ايم و اين است كه هنوز احساس تنگى و غربت نمى‏كنيم و هجرتى را نمى‏خواهيم و رفتن را طلاق داده‏ايم و اين است كه هنوز گرفتار شيرينى‏هاى شهرى هستيم كه حافظ هم از آن بر دوستانش مى‏ترسيد، كه مثل مگس‏ها اسير**

 **صراط، ص: 176**

**آن بشوند.**

**چه شكرهاست در اين شهر كه قانع شده‏اند**

**شاهبازان طريقت به مقام مگسى‏**

**كاروان رفت تو در خواب و بيابان در پيش‏**

**وه، كه بس بى‏خبر از غلغل چندين جرسى‏**

**بال بگشا و سفير از شجر طوبى زن‏**

**حيف باشد چو تو مرغى كه اسير قفسى‏**

**كاروان رفت و تو ديگر با پا نمى‏رسى. فكر پرواز باش، بال بگشا و اگر بال هم ندارى فرياد كن اهدنا الصراط.**

**بيا با فيض هم ناله شو، مگر كه دعاى نيمه شبى دفع صد بلاء كند.**

**رفتند اهل دل، همه با كاروان جان‏**

**ما مانده‏ايم بى‏دل و جان، اهدنا الصراط**

**از شارع هوى و هوس در نمى‏رويم‏**

**گاهى در اين و گاه در آن، اهدنا الصراط**

**هر دم ز گوشه‏اى ره گم گشته‏اى زنند**

**واى از صفير راهزنان، اهدنا الصراط**

**گم گشت فيض و راه به جايى نمى‏برد**

**اى رهنماى گمشدگان، اهدنا الصراط**